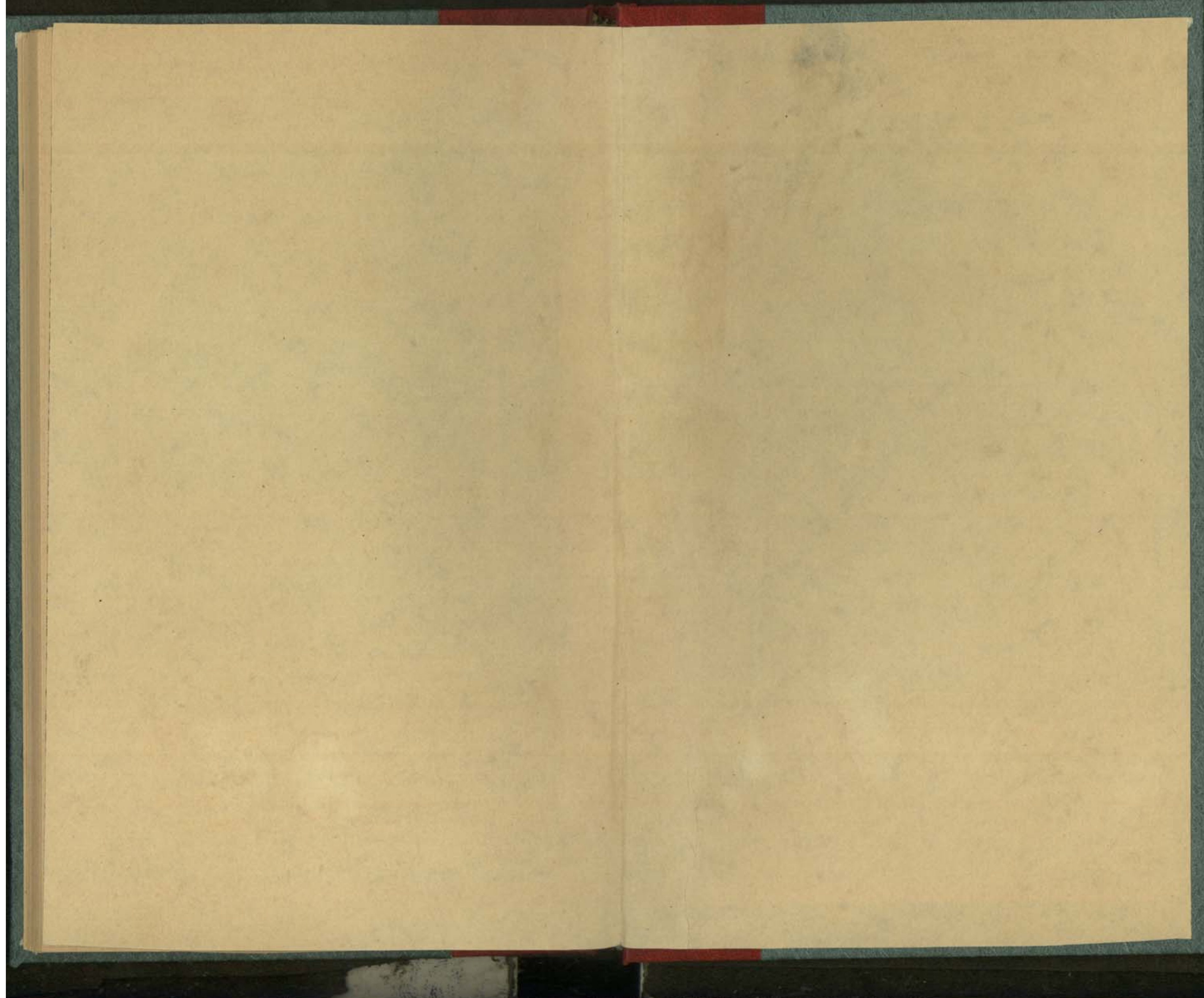
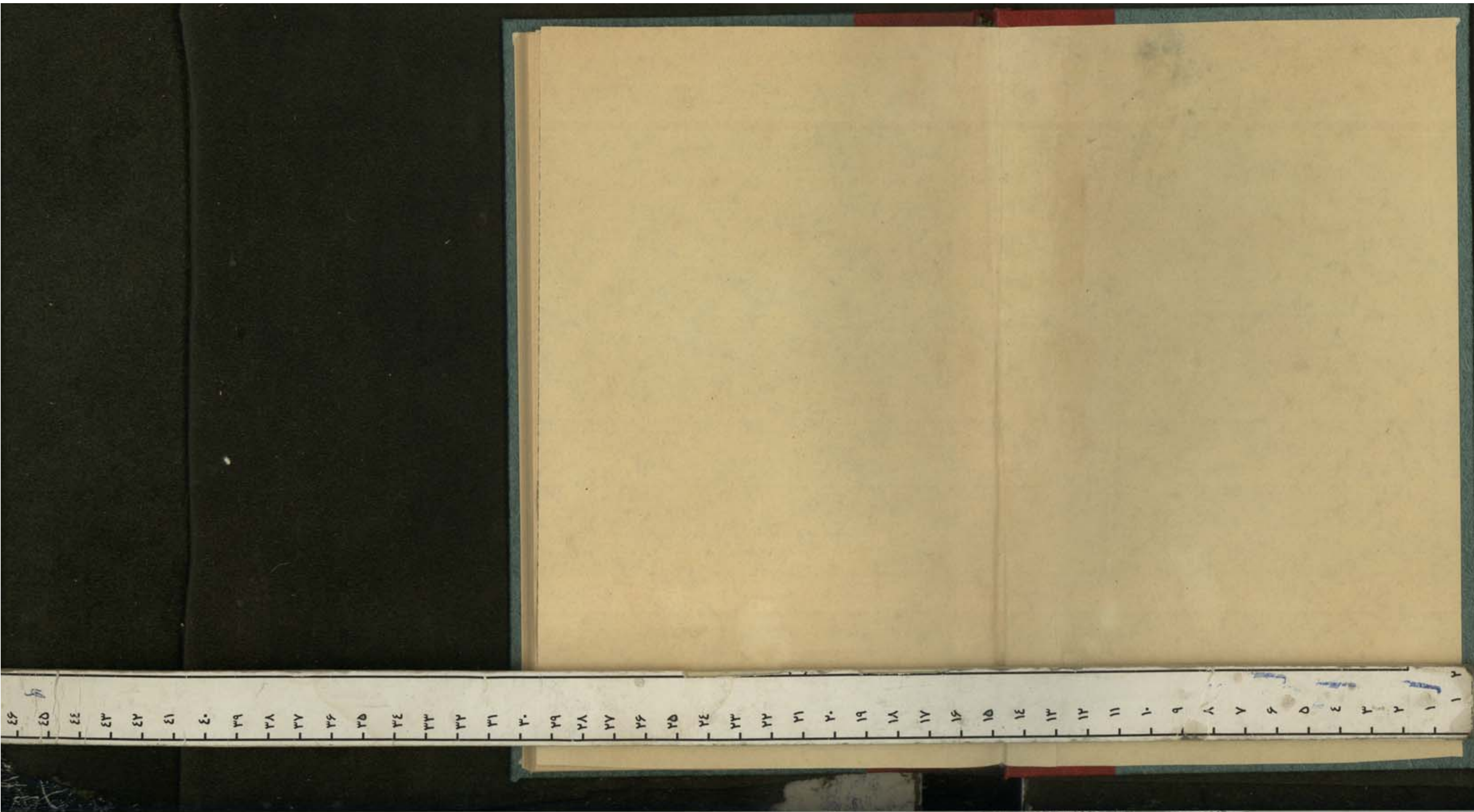
[illegible]





بہ عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخہ شگرف و نادر تصنیف مولوی محمد مہدی صاحب واصف برضاجوئی جناب منشی عبدالعزیز صاحب

مکاتیب دلپذیر

بحسن اہتمام و سعی مالک الکلام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع گردید مقبول جہان شد





بعد حمد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محمدت متمم مکارم اخلاق که سرور عالم و ختم المرسلین است صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله وصحبه اجمعین - برارباب خرد که طلبگار بصیرت و تجربت اند مخفی نماند که اصل این حکایات دلپسند را بحضرت لقمان که حق تعالی او را علم حکمت ارزانی داشته بود نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و نبی آدم در مطالب و مقدمات جداگانه بسته و به تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصهٔ آنرا بیان کرده - الحق کتابی ست سهل المآخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی اشتمال دارد - و در دیدهٔ عبرت جواهر سرمهٔ بصارت کشد - و نا تجربه کاران روزگار را سرمایه مهارت و خبرت بخشد - برای ازالهٔ امراض نفسانی تاثیر اعجاز مسیحا دارد و نظر به تعمیم فائده اش من هیچمدان ژولیده بیان غلام محمد مهدی المتخلص بو صف از زبان اهل فرنگ بلسان اهل عجم در آوردم - و چشم از سخنوران انشا طرازان آن دارم که اگر در سیاق عبارت قصوری رفته باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشند - و در جلدوی سعی که درین امر بکار برده ام از بهر حسن خاتمت من عاصی دعا فرمایند ؎

این نسخه کز مطالعه اش مقصدست پند نامیده شد بنام حکایات دلپسند

حکایت خروس و گوهر

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زبر میکرد - ناگاه گوهری گرانمایه از آنجا پدید آمد - خروس خروش بر داشت که این گوهر از بهر جوهری غنیمتی ست عظیم - اما در حق من یکدانهٔ برنج بر امثال چنین اشیای محقر بهزار درجه فوقیت و رجحان دارد ؛

(خلاصه) مخلوق هرگاه چیزیرا اختیار کنند اکثر بر نفع سر دست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیا کار ندارند -

حکایت غوکان و موشان و زغن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آبگیرها در میان غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد - حالیکه دو نامبارزان دلاور آنها داد حرب میدادند زغنی از هوا فرود آمد و هر دو را صید کرده بچنگال خود در ربود -

(خلاصه) منازعت خصمین اکثر موجب خسران و زیان طرفین می شود

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشرکت یکدیگر آهو بچه را کشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چندان بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جای خود با آرام گرفتند مقارن این حال روباهی محتال بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و ناتوان یافته غزاله را بر داشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را زهرهٔ انتقام نبود با خود گفتند ما در بارهٔ این غنیمت بر مناصفه راضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصهٔ ما را بغارت برد -

(خلاصه) در خصومت و نزاع جز زیان طرفین حاصلی دیگر نمی باشد-

حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگی پارهٔ گوشت در دهان گرفته از بالای دریای عبور میکرد- عکس خود در آب دید- و پنداشت که سگی دیگر ست که پارچه گوشت در دهان دارد- سگ ناپخته مغز از طمع خام خواست که از سگ دیگر آن گوشت پاره را در رباید- و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش است- الحاصل بر وی حمله آورد و گوشتی که در دهان خود داشت گم کرد-

(خلاصه) ارباب طمع در طلب مال بسیار متاع خود را برباد میدهند-

حکایت شکار کردن شیر بشرکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بعزم شکار برآمده بایکدیگر عهد کردند که چون صیدی بدست آید حصه خودها بر سبیل تساوی گیرند- آخر الامر آهوی را شکار کرده بچهار حصه قسمت کردند- چون هر جانوری خواست که سهم خود در ابتدا شیر ژیان زبان بر کشاد و گفت لختی صبر کنید و بدانید که حصهٔ اولین از آن من ست زیرا که صاحب جاه ام- و حصهٔ دوم را بطور حق سعی میطلبم و بخش سوم نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم- و سهم چهارم نیز حق من است- اگر شما در ینباب مخاصمت کنید از بهر جنگ کردن حاضرم-

(خلاصه) از شرکت ناموافق متغلبان روزگار احتراز کردن واجب است زیرا که خصم زبردست از ادای حقوق شرکا اغماض نموده طالب منفعت ذاتی خود میباشد-

حکایت گرگ و لکلک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود- پیش لکلک رفت و گفت که اگر این استخوان را از حلق من برآری تبو انعام دهم- لکلک قبول کرد و بسرعت هر چه تمام تر استخوان از گلویش

برآورده انعام موعود طلب کرد- گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی ست تو گردن دراز خود در دهان من فگندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری یسر خود

که سلامت یافتهٔ انعام فراوان همانست

(خلاصه) کسیکه با اهل دغل و ستمگاران معاملت کند و از آفت و بلا آزاد ماند از نیکبخت است دیگر اینکه اهل دغا و ستم بصفت بیوفائی هم متصف باشند-

حکایت دهقان و مار

آورده اند که وقتی دهقانی در فصل زمستان ماری را در غار لسپت دید که از شدت برد بیحس و حرکت گشته بود- دهقان را بر حال او رحم آمد- برداشت و بالای سینهٔ خود جا داد- از حرارت بدن دهقان مار بحس و حرکت آمد- و قوتی در نهاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود کرد- دهقان گفت ای موذی بیوفا طبع چه زهر ترا جز اینکه محسن خود را هلاک کنی تسلی حاصل نمی شود-

(خلاصه) آنکه بیوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد

یا بدام فریب اسیر شود-

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بسخریهٔ شیر پرداخته بانگ نهیق بلند کرد نخستین بدین رهگذر شیر را خجالتی دست داد- و دانست که این امر موجب ذلت و خواری من بوده باشد ولیکن چون ثانیا تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر بسخریهٔ من بکین و خرباش- و بیاد دار

که شامت بدکرداری تو لاشهٔ ترا در امان داشته است

(خلاصه) از طعن و تشنیع عوام کالانعام غبار ملال را بخاطر راه دادن لائق ارباب همت نیست

حکایت شیر کہن سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی وقوت بصفت غضب وستم موصوف بود۔ در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل ومهان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی وبعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند۔ شیر از حال تباه مجال جدال نداشت۔ درمیان همه جانوران چون خر را دید که بی باکانه بپای خود میزند بغایت حزین شد۔

(خلاصه) بادشاهی که در ایام دولت واقبال دلهای مردم را باحسان ومدارا رام خود نه سازد چون روزگار بر گردد کسے با او آئین دوستی ومروت بجا نیارد۔

حکایت خر وسگ بازیگر

آورده اند که خواجه سگی داشت بازیگر که از لابه اش خواجه خوشوقت میشد۔ خری در خانه خواجه پرورش مییافت۔ بملاحظهٔ بازی ولابه سگ باخود اندیشید که خواجه بامن حسن سلوک نمی فرماید اگر من هم سگ وار با او طرح مباسطت افگنم مورد لطف وکرم خواجه خواهم شد غرض باین خیال فاسد بر سر بازی آمد۔ خواجه اورا باچوب دستی ادب کرد تا معلوم کند که درمیان سگ بازیگر وخر بار بردار فرقی ست بسیار

(خلاصه) کسانیکه چشم عبرت کشاده اند بملاحظهٔ فحوای حکایت مذکور میتوانند دریافت که بعلت اسباب جداگانه امریکه یکے را لائق باشد در حق دیگری نازیبا خواهد بود چنانکه گفته اند کار درود گر از بوزینه راست نیاید

حکایت شیر وموش

آورده اند۔ که شیری نیک طینت وقتی باموش مسکین احسانی کرده بود۔ بعد انقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد وثمرهٔ ترحمی که درباره موش کرده بود برای العین دید یعنی موش

تیز هوش شیر را در بند بلا اسیر یافته گره حلقهای دام را از دندان تیز خائیدن گرفت۔ ورشتهای دام را پاره کرده محسن خود را از دام آفت رهائی داد۔

(خلاصه) کار توانگران وغریبان بایکدیگر وابسته است۔ دیگر اینکه جزای احسان احسان است وبس

حکایت زغن بیمار ومادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بحالت تباه رسیده بود۔ مادرش از فرط محبت گریه وزاری آغاز نهاد۔ زغن گفت ای مادر این گریه وبکا که حاصلی ندارد بگذار۔ ودر بارهٔ من دست دعا بلند کن۔ گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاه اولیا چیزها دزدیده ام۔ پس از کدام ولی استمداد واستعانت توانم کرد

(خلاصه) هر که در فسق وفجور زندگانی بسر برد حسن خاتمهٔ او در محل خطر است

حکایت زغن وباز وکبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمده باز را خدمت پاسبانی خود دادند۔ باز برین عهدهٔ سترگ مامور گشته در عوض اینکه با زغن مقاومت نماید در تاراج کبوتر خانه افتاد۔ ودر دوره وزچندان خرابی برپا کرد که زغن در دو ماه کند۔

(خلاصه) مردم زورآور را بذریعهٔ پاسبانی در خانهٔ خود بار دادن امریست خطرناک۔

حکایت سگ ودزد

آورده اند که طائفه از دزدان در صدد دزدیدن متاع خانهٔ بودند۔ سگ خانه زاد دانست وشور وغوغا برپا کرد۔ یکی از گروه دزدان برفق ومدارا آمده خواست که بپارهٔ نانی مهر سکوت بر دهان سگ نهد سگ خوشخصال بزبان حال گفتن گرفت که این امر لائق

حال من نیست - واز بهر خیانت با خواجهٔ خود رشوت نخواهم گرفت - ونیز در عوض یک لقمهٔ نان راحت وآزادی همه عمر خود برباد نخواهم داد -

(خلاصه) چون کسی سخنان چرب و شیرین (خوشامد ۱۲) گوید وبطریق تملق (جمع تحفه ۱۲) تحف وهدایا (جمع هدیه ۱۲) الفرستد ازو بدظن باید بود -

حکایت ۱۵ خر وخواجهٔ بیرحم

آورده اند که مسکین خری بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شده بود - روزی اتفاقاً از بارگران بیتاب گشته برزمین افتاد - خواجهٔ بدخواز بیرحمی اورا زد - حمار (خر ۱۲) گفت حیف است که سیرت ابنای روزگار ناسپاس گذار برهمین منوال (طریقه ۱۲) است که یک خطای اتفاقی خدمتهای مدت العمر را برباد میدهد

حکایت ۱۶ سگ پیر وخواجهٔ او

آورده اند که سگی کهن سال در عهد شباب بارها خواجه را بشکارگاه دلالت (راه نمودن ۱۲) کرده بود و چون خادم دلسوز خدمتهای نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت وسرعت او فتوری راه یافت - بدین رهگذر خواجه اورا زدی وسرزنش (ملامت ۱۲) کردی - حتی که روزی اورا از خانهٔ خود بدر کرد - سگ بیچاره گفت ای خداوند حسن ارادت (عقیدت ۱۲) من با تو برمنوال سابق ست - ولیکن قوت در سرپنجهٔ من نمانده - اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی که بعلت پیری گلوی مرا خفه (گلا گھونٹنا ۱۲) کنی

(خلاصه) نتیجهٔ حکایت سابق (اول ۱۲) ولاحق (آخر ۱۲) اینکه نوکران وفادار سالخورده را بسبب ضعف حال آنها ذلیل داشتن از انصاف ومروت بعید باشد -

---

حکایت ۱۷ خر ومیمون وکورموش

آورده اند که خر ومیمون بایکدیگر شکوهٔ سرنوشت خود بیان میکردند - خر از بی شاخی حزین بود ومیمون از بی دمی غمگین - کورموش گفت ای یاران خود را از گلهٔ تقدیر بازدارید - وبرهرچه دارید شاکر باشید زیرا که احوال کورموشان از شما بدتر هست -

(خلاصه) با احکام وتقدیرات الٰهی ستیزه کردن روا نبود - وخداوند عالم که حکیم علی الاطلاق ست نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیز می زیبد - وهرچه بکسی داده اند بلاشک وریب اورا لایق تر است -

حکایت ۱۸ گرگ وبزغاله ومادرش

آورده اند که بز مادهٔ هنگام برآمدن از مسکن خود بچهٔ خود را بتاکید فرمود که تا آنکه باز آیم بروی هیچ مخلوقی در نگشائی - چون بز ماده از نظر نهان شد گرگ بر در آمد - وحکم مادر در بارهٔ بچه اش گوش کرده بود - پس آواز خود را تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در بگشای - بزغاله از مکر گرگ بیخبر بود - گفت که اگر ریش خود بمن نمائی در بگشایم

(خلاصه) مردم ریاکار اگرچه بلباس تزویر خود را ادا نمایند ولیکن از بعض علامات حقیقت حال آنها آشکار خواهد شد -

حکایت ۱۹ سگ وگوسفند

آورده اند که سگی در باب چند پیمانه های گندم که بگوسفند قرض داده بود خصومت کرد - او بر اثبات دعوی خود گرگ وزغن وکرگس را گواه آورد - مدعی علیه در ادای وام مجبور شده موی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند -

(خلاصه) چون گواهان کاذب بادای شهادت مقدمه را تقویت دهند انصاف

ازداو رکمتر صورت پذیرد - ونیز چون از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد ؞

حکایت مار و پسر دهقان

آورده اند که ماری خود را در آستانهٔ کاشانهٔ دهقانی نهان کرده بود - یکی از فرزندان دهقان پای بر سرش نهاد - افعی از بهر انتقام کودک را بگزید - و او هلاک شد - پدر ازین مصیبت بغایت حزین گشت - و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد - قضارا نشانه را خطا کرد - و اثر ضرب بر سنگ پدید آمد - چون مدتی برآمد دهقان خواست که با افعی صلح کند - مار گفت مادامیکه من نشان سنگ را بیاد دارم و تو غم مرگ فرزند بخاطر داری محبت میان ما هر دو از محالات است

(خلاصه) آدمی را باید که هنگام شرط و عهد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد

حکایت روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی بدکان بت تراشی رفته در میان چیزها صورت صنمی را بفرط شوق نگریست - و بکمال خوض سر حالش دریافت - و گفت ای صورت صنم الحق که ترا بت تراشی بصنعت خوب تراشیده است ولیکن جای رحم است که سر تو مغز ندارد

(خلاصه) از علامات پسندیده که در بشرهٔ آدمی پیدا بود بر قوت و راستی طبعش استدلال نتوان کرد - و نیز از آثار بیرونی احوال باطن آدمی دانستن تعذری دارد ؞

حکایت کلاغ بیشه با پرهاے مستعار

آورده اند که کلاغ بیشهٔ خود را بزرق و برق وانمودن خواست - انواع پرهاے خوشنما بدست آورده بر تن خود درست کرد - و از کافهٔ طیور خود را افضل دانست - ابنای جنس بر وی حسد بردند - و از تهِ کار آگاه شده پرهای عاریتی از وی ستاندند - چون

هر پرنده پر خود از تنِ او باز گرفت کلاغ بیشه هوس پیشه بحالت اصلی باز آمد - و پرندگان تذلیل و توهین او کردند ؞

(خلاصه) چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانهٔ طعن خلایق شوند دیگر اینکه نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او میباشد

حکایت غوک و گاو

آورده اند که وقتی گاوی عظیم الجثه در سبزه زاری می چرید - غوکی او را دید و بر وی حسد برد - بچگان خود را ندا کرد - و گفت بزرگی جثهٔ این گاو را ببینید و چشم تماشا بگشایید که من خود را از وی فربه تر میکنم پس غوک بسعی در آمده خود را چندان منتفخ کرد که شکمش چاک شد و متاع زندگی او برباد رفت ؞

(خلاصه) عادتِ فرومایگان همیست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگرچه بزرگ باشند از خود کمتر دانند - و همین در آخر موجبِ تباهی و رسوائی اینها میگردد - دیگر چون آدمی در کاری که مافوق طاقت او بود قدم نهد هلاک شود ؞

حکایت خر و گرگ

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود - جراحی جابکدست در آنجا یافته نشد لاجرم خر بگرگ رجوع آورد - گرگ گفت اگر بفرمائی خار را از نشتر دندان خود برآرم - خر اجازت داد - چون خار از پایش بر آمد خر از بدمنشی گرگ متنبه شده بر سرِ او از پای دیگر چنان زد که سر پر سودایش بدرد آمد پس خر بسرعتِ هرچه تمامتر راه فرار پیش گرفت

(خلاصه) چاه کن را چاه درپیش مثلیست مشهور -

حکایت مسافری که گاهی دریا ندیده بود

آورده اند که مردی گاهے دریا ندیده بود - بارادهٔ سفر دریا بر کشتی سوار شد - قضارا طوفانی عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افگند - در عالیکه کشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند - این مرد نوسفر گفتن گرفت الحمد للہ که دیگر بار بامن و عافیت بر کنارهٔ دریا رسیدم

(خلاصه) آدمی در بعضے اوقات چیزے را که در حق او زیان کار باشد مفید می پندارد

حکایت شپره و راسو

آورده اند که راسوئے شپره را گرفت شپره بکمال عجز و الحاح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن - راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم - شپره گفت که من موشم بر اندام من نگاه کن - غرض بدین تعلل جان بسلامت برد - ہمین شپره بنا مساعدت بخت در دست راسوی دیگر گرفتار آمده - از وہم التماس ترحم کرد - راسو گفت که من بر موشان ترحم نمی کنم - شپره گفت تو اگر بازوان مرا بنگری دانی که از جنس پرندگانم - این بار ہم بدین حیلت از دام بلا نجات یافت

(خلاصه) در اکثر اوقات جرأت و تہور آدمی را از آفات و بلیات نجات می بخشد

حکایت شپره که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی درمیان طیور و بہایم جنگ عظیم واقع شد - و معلوم نگشت که کدام جانب را ظفر دست دہد - شپره از ہر دو گروه بیک طرف ماند - من بعد آثار غلبهٔ بہائم مشاہده کرده در صف آنہا درآمد - آخر پرندگان افواج شکست یافته خود را جمع کرده بر بہائم زدند و فیروز شدند - شپره از صف بہائم در جماعت

پرندگان آمد - سرداران لشکر احوال او را دریافت کردند معلوم شد که از لشکر طیور گریخته بود لباس از تنش برکنده او را از شہر بدر کردند و بسیاست حکم کردند که باز گاہے روز روشن را نه بیند

(خلاصه) کسیکه با یکی از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر ہمگنان ذلیل و مہان گردد

حکایت گوزن و آب خوردنش

آورده اند که گوزنی در چشمهٔ آب میخورد - عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت که اگر ساقہای باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جملهٔ دشمنان خود دم مقاومت میزدم ہنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که آواز تگ سگان شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند - گوزن برجست و راه بیابان پیش گرفت - و سگان شکاری را بمسافت دراز پس افگند - آخر کار شاخہای پیچدار گوزن درمیان شاخہای اشجار صحرائی فروماند - سگان رسیدند و شکم او را بدریدند - گوزن در دم واپسین با آه و نالهٔ حزین گفت چه قدر ابله و از دون طالع بوده ام - دوستان خود را دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخہای دراز من که محبوب من بود خار راه نشدی ساقہای باریک که در نظر من قبیح نمود جان مرا از ہلاک نگاه میداشت

(خلاصه) آدمی را باید که دوستان صادق بدست آرد تا او را در روز محنت بکار آیند و با ہمنشینان بد خو صحبت ندارد که آمیزش انہا موجب خطر جان است

حکایت مار و سوہان

آورده اند که ماری بدکان آہنگر درآمده سوہان را لیسیدن گرفت - از درشتی سوہان خون از زبانش روان شد - مار پنداشت که این خون از سوہان میچکید در خاییدنش

مبالغه کرد- چون از فرطِ جراحت لسان طاقت لیسیدن هم نداشت سوهان را بدندان گزیدن گرفت- تا آنکه همه دندانش سوده شد پس مار مردم آزار نیمجان گشته دست از سوهان برداشت
درحالیکه سلاح او یعنی دندانش باقی نمانده بود

(خلاصه) آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن بر قوتِ او و استطاعت خود نگاه کند

حکایت تیشه و بیابان

آورده اند که درودگری او لاً از بیابان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضهٔ تیشه اش کافی باشد- بادیه در بادی النظر این امر را سهل پنداشت و پارهٔ چوبی بدو ارزانی داشت- چون بعضی از درختان دیدند که همه اشجار صحرا ابد بتیشه بریده میشود فریاد بر آوردند که چون کسان از نادانی در هلاکت خود سعی کنند جز صبر و شکیب چارهٔ دیگر نباشد٭

(خلاصه) چون کسی دریابد که از جهل و نادانی در هلاک خود شریک دشمن بوده است بغایت حزین و پشیمان گردد٭

حکایت شیر بیمار و روباه مکار

آورده اند- که وقتی شیر ژیان بر بستر بیماری افتاده بود- همه جانوران بیشه رسم عیادت بجا آوردند- ولیکن روباه از بهر پرسش حاضر نشده بود- شیر او را رقعه نوشت که نیامدن تو از راه مروت دور است باید که زود بیائی که از دیدن تو خوشوقت شوم- روباه عیار در جواب نوشته فرستاد که شافی علی الاطلاق بادشاه ما را صحت عاجل کرامت فرماید- توقع که بنده را از ادراکِ شرف ملازمت معاف دارند- زیرا که نشان رفتن بسیاری از جانوران در کوشک سلطان دیدم- ولیکن یکی را ندیدم که باز از آنجا برگشته باشد

(خلاصه) آدمی را باید که در اعتماد کردن بر سخن زورآوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکار برد

حکایت خوک و اسپ

آورده اند که اسپی در چشمهٔ آب میخورد- خوکی دران مقام غلطید و آب را مکدر کرد- لاجرم میان اینها خصومتی پیدا شد- اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر شرائط او راضی شد- آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنزیر رسید و او را کشت اسپ هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید- سپس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که از وی رخصت گرفته روان شود- آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که اسپ را در اصطبل ببندند- اسپ معلوم کرد که اکنون نقد آزادی چنان از دست رفته که باز حاصل شدنش امکان ندارد- و مزد انتقامیکه از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است

(خلاصه) اکثری از ابنای آدم از محنت اندک گریخته دیوانه وار خود را در بلای عظیم می افگنند و بعضی چنان باشند که از بهرِ تسکین دل کینه جوی خود مرتکب کاری شوند که ثمرهٔ آن جز ندامت دائمی چیزی دیگر نباشد٭

حکایت دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه در دکان قصابی رفتند- یکی از آنان پارچه گوشت دزدیده بدیگری داد- قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من دزدیده اید- در میان عیاران آنکه گوشت را دزدیده بود بدین مضمون حلف کرد که گوشت در دستِ من نیست- و آنکه گوشت نزدیک خود داشت حلف کرد که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران دغا پیشه اگرچه بدین مکر و حیله آدمیان را فریب میتوانید داد ولیکن خداوند عالم که نهان و آشکار پیش او یکسان است از مکر شما آگاهی دارد-

(خلاصه) اگرچه آدمیانِ مکار ابنای جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا که

پیدا و پنهان به نزدش یکیست گناه آنها ثابت می شود۔

حکایت پدر و پسران او

آورده اند که مردی کاسب پیشه و ر پسری چند داشت که باهم خصومت و منازعت کردندی۔ مرد کهن سال یک بستهٔ چوبها طلب کرد۔ و پسران را گفت از شما هر یکی بقوتیکه در است در شکستن بستهٔ چوبها سعی کند۔ کسی از آنان آن بسته را خم کردن نتوانست تا به شکستن چه رسد پس پدر بفرزندان خطاب کرد و گفت کنون بستهٔ چوبها را از هم جدا کرده هر چوب علیحده بشکنید۔ هر یکی از پسرانش با متثال امر پدر بکمال سهولت چوب جدا گانه را شکست۔ پدر ناصح فرمود آنچه مشاهده کردید نمونهٔ احوال شما است یعنی مادامیکه متفق باشید عافیت و سلامت نصیب شما باشد۔ و چون از دیگر بریده و جدا شوید تباهی و هلاکت عائد حال شما گردد۔

(خلاصه) تا افراد قومی باهم متفق باشند بر اعدا غالب و متسلط شوند۔ و چون خلاف و نفاق در میان آنها پیدا شود موجب فتح و فیروزی دشمن گردد۔

حکایت خر باربردار و اسپ تیز رفتار

آورده اند که خر و اسپ باهم میرفتند۔ خر اسپ را ندا کرد و گفت ای یار اندکی از بار من بستان و گرنه زیر این بار گران که پشت مرا دو تا کرده است هلاک خواهم شد۔ اسپ التماس او قبول نه کرد۔ لاجرم خر مسکین تاب تحمل بار گران نیاورده بجای سرد شد۔ صاحب خر پوست از تنش بر کنده هم بار خر و هم چرمش بر پشت اسپ نهاد۔ اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوئی برادر مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بهاد افراه آن گرفتار آمدم

(خلاصه) در وقت محنت ابنای روزگار را مدد کردن امر[۱] معقول و بر جاے خود باشد

۱. پاداش

حکایت زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازری را گفت که تو اگر در خانهٔ من سکونت ورزی خوشوقت خواهم شد۔ گازر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامت من با تو خالی از زحمت نخواهد بود۔ زیرا که هر جامه را که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد۔

(خلاصه) آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان و همنشینان لحاظ کردار و سرشت آنها بواجبی نماید

حکایت صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود۔ در عالمیکه کبوتری را بگولهٔ تفنگ کشتن میخواست قضا را افعی بزیر پای او آمده او را گزید۔ دهقان را احوال دگرگون شد۔ کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرواز کرد۔

(خلاصه) کسانیکه در صید[۱] ایذای دیگران باشند بیک ناگاه در محنت و بلا گرفتار آیند

۱. در پے

حکایت نای نواز در حالت اسیری

آورده اند که وقتی سپاه لشکر پادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بود۔ نای نوازی بدست سپاه دشمن گرفتار آمد۔ آنها خواستند که او را قتل کنند۔ بیچاره زبان معذرت بر کشاد و گفت ای خداوندان کرم خون کسیکه با شمشیر کار ندارد چرا روا میدارید۔ یکی از آن طائفه گفت ای مردک تو لائق کشتن هستی۔ زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ نے کنی۔

(خلاصه) کسیکه فتنهٔ خوابیده را بیدار میکند خود فتنه گر است۔

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گرگے گرسنه منظر که از گرسنگی نیمجان گشته بود با سگ فربه نیکو منظر دوچار شد۔ گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی۔ گفت من خانهٔ صاحب خود را

پاسبانی میکنم تا دزدان پیرامون آن نگردند۔ و او در جلدوی این خدمت طعام لذیذ و آب
شیرین و مکان دلکشا بمن میدهد۔ اگر تو نیز بامن بیائی و خدمتی که میکنم بجا آری آقای من با تو
حسن سلوک نماید۔ گرگ قبول کرد۔ چون هر دو براه میرفتند گرگ بیک ناگاه دید که بر گردن
سگ نشانی پیدا است۔ پرسید ای برادر این چه علامت است که بر گردن تو مشاهده میرود
سگ جواب داد نشان زنجیری ست که خواجه در گردن من می بندد۔ گرگ گفت سبحان الله
در آنجا زنجیری هست۔ من فکر معاش خود بطور دیگر خواهم کرد۔ و آزادی همه عمر خود را از
بهر یک پارهٔ نان نخواهم فروخت.

(خلاصه) کسیکه آزادی خود را از بهر نعمتهای الوان بفروشد سودای بدی کرده باشد
و آزادی مرد اگرچه با افلاس باشد بر حالت غلامی او اگرچه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما دهقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شده خواست
که مایهٔ گذران خود را که عبارت از دواب و مواشی باشد به صرف خود و عیال خود آورد۔
اولاً گوسپندان را ثانیاً بزان را و پس گاوان را ذبح کرده روزگاری بگوشت آنها بسر کرد
سگان خانهٔ دهقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه نوبت قتل ما رسد فرار کنیم۔ زیرا که چون
خداوند ما جانورانی را که مایهٔ زندگی او بودند ذبح کرده است از وی چشم نتوان داشت
که ما را معاف دارد۔

(خلاصه) با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد۔ وقتی چنان باشد که در کاری
اختیار داشته باشیم کنیم یا نه کنیم۔ و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و
از آن اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه باهم عهد دوستی بستند۔ روزی روباه از بهر
طلب روزی بچگان خود بیرون رفت۔ عقاب فرصت غنیمت شمرده بچگان را تلف کرد۔
چون روباه باز آمد و مکر و دغای دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالیٰ در عرصهٔ قلیل از وی
انتقام کشم۔ چون مدتی بر آمد همان عقاب از قربانگاه پارهٔ گوشت گوسفند در ربود
و بخورد بچگان خود داد۔ قضا را آتش پارهٔ با گوشت چسپیده بود در آشیان عقاب در گرفت
بچگان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شده بر زمین افتادند۔ روباه ستم دیده
که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود در روبروی عقاب بچگانش را
بشوخی تمام طعمه کرد

(خلاصه) هر آنچه از بهر دیگران بپسندیم همان از بهر ما پیموده شود۔ پس باید که با دیگران
چنین معامله کنیم که تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد

حکایت دهقان و کلنگ

آورده اند که دهقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلنگ دام نهاده بود۔ قضا را کلنگ مسکین
ساده لوح گرفتار آمد۔ و زبان معذرت کشاده ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم
و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موذی را شفیع خود آورد۔ دهقان گفت
که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم۔ ولیکن چون با مصاحبان بد صحبت
میداشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی

(خلاصه) نکونامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان وابسته است زیرا که از مصاحبت
با شرار کردار آدمی از خوبی ببدی میگراید۔ و نیز باید دانست که خردمندان روزگار

از همنشینان ما قیاس احوال ما می توان کرد

حکایت شبان زاده که بدروغ غوغا میکرد

آورده اند که شبان زاده بود. بمکر و دغا فغان برداشتی گرگ آمد. و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود. بلکه برای فریب دادن دهقانان به لهو و لعب شور کردی. مدت دراز بدین منوال بدروغ شور بر میداشت. و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند. روزی فی الحقیقة گرگ آمد و بارا از رمهٔ گوسفندان برآورد. راعی بچه از بهر مدد همسایگان را ندا کرد. چون اینها بارها فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بمزاح مائل است کسے پرواے حال او نه کرد.

(خلاصه) هرکه بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی راست هم گوید کسی سخن او باور نمی کند

حکایت عقاب و کلاغ بیشه

آورده اند که عقابی بود. بر بچه گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در ربود. کلاغیکه شوق تقلید داشت این احوال را دید. خواست که زور خود بر گوسفندی بیازماید لیکن پنجه اش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند که بیچاره خود را از ان خلاص دادن نتوانست. شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و بخانهٔ خود برد تا از بهر بازیچه بفرزندان خود دهد. چون فرزندان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد. راعی گفت این پرنده ایست که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باشد که

کلاغ بیشه است حماقت پیشه

(خلاصه) آدمی را باید که در کاریکه ما فوق استطاعت او باشد قدم نه نهد و اگر نهد هم از سرانجام آن نومید گردد و هم مصدر تضحیک ابنای روزگار شود

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که سگے حسد پیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود. قضا را گاوی گرسنه رسید. خواست که آن کاه را بخورد. چون نزدیک مخزن آمد سگ بخوش و غوغا آغاز کرد و گفت من اگرچه از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پای فراتر ننهم و هیچ جانوری را رخصت کاه خوردن ندهم. گاو ناچار شده راه خود پیش گرفت و سگ را ملامت کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصت خوردنش نمیدهی.

(خلاصه) بجز ناکامی بنی نوع امرے دیگر موجب شادمانی ارباب حسد نمی باشد

حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای نعق بلند کرد. گوسفند گفت ای زاغ ترا جرأت نیست که با سگ چنین معامله کنی. زاغ گفت بلی آنچه تو میگوئی من میدانم. با کسانیکه ستیزه گر اند خاموش می باشم. و چون با همچو تو احمقان متحمل دو چار میشوم بد انها زحمت مے دهم.

(خلاصه) عادت فرومایگان دون همت اینست که با مردم حلیم و سلیم بی ادبی می کنند و چون زور آوران تند خو را بینند تن بذلت و خواری در دهند

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالے

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانهٔ خود ناشکیبائی کردند. اشتر بخدا عرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخ نداده. روباه التماس کرد که چالاکی خرگوش بمن کرامت کن. خرگوش مناجات کرد که از مکر و حیلهٔ روباه مرا بهره بخش. طاؤس حسن آواز بلبل درخواست نمود. کار پردازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی چیزیکه باو باید داد

خصوصیت دار دیافته است همه چیزها بیک مخلوق دادن لائق انصاف نه باشد
وچون اشتر براحوال خود غایت دلتنگی داشت حق تعالیٰ بررد دعای شاخها محرومی
گوشها نیز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند۔

(خلاصه) فراست وحسنی که در عالم الٰهی هر جانوری را لایق است بدو ارزانی داشته اند
پس بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشند و بر عطایاے حکیم علی الاطلاق
ملول و دلگیر نه شوند

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سیب داشت۔ آنرا از دیگر درختان
فواکه عزیزتر داشتی۔ چون سیب هاے آن درخت بغایت لذیذ بود کشاورز آنرا
هر سال بطور هدیه پیش خداوند زمین می برد۔ خداوند زمین بغایت شاد گشته خواست
که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشاند۔ بر کندن درخت از جاے
خودش همان بود و پژمردن وسوختنش همان۔ میوه و درخت هر دو از دست رفت

(خلاصه) بنی آدم در حرص افزونی هر انچه دارند از دست میدهند و مردم حریص
بر قسمت خود هار اضی نے باشند۔ نومیدی واندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت بز و روباه

آورده که روباهی وبزی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی رفتند۔ بعد ازان که
اطفای نائرهٔ عطش بعمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا برآید۔ روباه گفت من طریقه
اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده بر پاے خود ایستاده شوی و گردن را
دراز کنی من به سهولت هر چه تمامتر بر شاخهای تو سوار شده از چاه برآیم وبعد ازان

ترا به کشم۔ بز بر گفتهٔ روباه عمل کرد۔ روباه بمدد او بدر جست۔ ولیکن در عوض مدد کردن
بز را در چاه بگذاشت۔ وطعنه زد ای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از
در آمدن در چاه طریق بر آمدن را اندیشه میکردی۔

(خلاصه) مرد هوشیار آنست که پیش ازان که عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت۔ دراجی خرید و در میان
خروسان سر داد تا دانها بچینند۔ خروسان دراج را بزدند و از چیدن دانها باز داشتند
و دراج بغایت دلگیر شد۔ و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکروه بمن رسید
بعد مدتی دید که خروسان باهم جدال وقتال میکنند با خود گفت چون اینها بر ابنای
جنس خود دست تطاول دراز کرده اند۔ اگر درباره من بیرحمی کنند جای حیرت نیست

(خلاصه) قومیکه باهم پرخاش ومنازعت کنند با بیگانگان صلح وآشتی نخواهند کرد

حکایت سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن۔ چون بوطن مالوف آمدی درباره افعال خود
حکایات عجیب بیان کردی۔ روزی بیاران خود گفت که من در فلان دیار این قدر
میدان بجستن طی کردم که کسے از زورآوران آنجا بر جست کردن مسافت شش قدم
از انچه من طی کردم قادر نبود۔ و دران مقام بر راستی این چابکی وچستی من گواهان
موجود اند۔ یکی از همنشینان او گفت ای عزیز در طلب گواهان بدان مقام رفتن
احتیاجی ندارد تو فقط تصور کن که این مقام همان مقام ست و در پیش ما بدان
مقدار که تو میگوئی جست کن مرد لاف زن نتوانست و منفعل شد

(خلاصه) لاف زنان زمانه کارهای بزرگ را به خود نسبت میکنند- ولیکن بر کردن آن قدرت ندارند- زبانِ لاف اینها در اُمورِ ماضیه دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن ندارند-

حکایت ۵۲ مسخره که بسیاست رسید

آورده اند که مسخرهٔ بود بی ادب- با حضرات عالیات بی ادبی کردی- خواست که بزرگی روشندل را که دران بقعه بود فریب دهد- گنجشک در قبای خود نهان کرده برد- وازان روشندل پرسید که من جانوری در دستِ خود دارم باری خبر ده که مرده است یا زنده- ارادہ اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده است بالزام او بنماید که زنده است و اگر گوید که زنده است گلوی آن خفه کند و بنماید که مُرده است روشندل بدباطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور برحسب ارادهٔ تو باشد- اے بی ادب اگرچه زندگی و مرگِ جانور بدستِ تُست ولیکن حیاتِ تو در دستِ تو نیست بمجردِ گفتن این سخن مسخره بر زمین اُفتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند (خلاصه) بی ادبی با اولیای حق تعالے در حق آدمی بهتر نباشد-

حکایت ۵۳ زن و ماکیانش

آورده اند که زنی ماکیانی داشت که هر روز یک بیضه نهادی- زن خیال بست که اگر من در طعمه ماکیان بیفزایم هر روز دو بیضه نهد- بدین خیال خام در وظیفه افزایش کرد- ولیکن ماکیان چنان فربه شد که از بیضه نهادن باز ماند- (خلاصه) اگر آدمی بر حالِ خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد از دست دهد

حکایت ۵۴ مرد سگ گزیده

آورده اند که مردی را سگ بگزید- یکی از دوستانش گفت مصلحت انیست که پارهٔ نانی در خون جراحت ترکرده بخورد این سگ دهی- مرد گفت سبحان الله این حیله است عجیب شاید که ارادهٔ تو انیست که همه سگانِ شهر بمن حمله آرند- زیرا که چون سگان دریابند که در عوض سیاست انعامی در بارهٔ آنها بعمل مے آید هر آئینه بر ایذاے من دلیر شوند (خلاصه) آدمی اگر از پاداش بدی درگذردمی شاید- ولیکن دشمنان را چندان دلیر نه کند که بار دگر در ایذای او کوشند

حکایت ۵۵ دو دشمن که در سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند- یکی از آنان بر سر کشتی نشسته بود و دیگر قسمت دنبالهٔ کشتی ما وای خود گرفته- در چند روز طوفانِ مهیب پیدا شد و قریب بود که کشتی در آب غرق شود- یکی از آنان از ناخدا پرسید که کدام طرف سفینه اولاً در آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر اولاً در آب فرو خواهد رفت- گفت این تسلّی مرا بس که دشمن خود را خواهم دید که پیش از من در آب غرق شد (خلاصه) آدمی را نمی زیبد که بهلاک دشمن خود شادمانی کند-

حکایت ۵۶ منجمی که او را صوفی نصیحت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود- چون در خیال نظراتِ فلکی استغراق داشت در خندق عمیق افتاد- درحالیکه از بهرِ بر آمدن دست و پا میزد صوفیے آنجا گذر کرد و گفت اے عزیز ازین آفتی که بتو رسیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان در راه خود سیر کنند- و از خنادق بیخبر مباش زیرا که این امریست عجیب که مردم را از طالع آنها خبر میدهی و از بختِ خود خبر نداری-

(خلاصه) آدمی را باید که بمشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست ندهد

حکایت صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دام برزمین می نهاد- شارکی او را پرسید ای عزیز چه کار میکنی گفت اساس شهرے می نهم- این بگفت و از چشم شارک نهان شد مسکین پرنده سخن صیاد باور کرده برطعمه که در دام بود افتاد و اسیر گشت- چون صیاد برای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر آئین تعمیر این باشد معمورهٔ مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید

(خلاصه) کسانیکه در کار تفحص جستجو بیجا کنند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آیند

حکایت مسافر و نذر کردنش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر دراز با خدا عهد کرد که هر غنیمتی که مرا دست دهد نیمهٔ آنرا به نذر الٰهی صرف کنم- در اثنای راه بعد و طالع یک کیسه پُر از خرما و بادام یافت دهان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز بادام نوش کرد- تخم خرما و پوست بادام فراهم آورده خدای را نذر کرد اینک از ادای نذر خود فارغ شدم- زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تا میوهٔ است که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود

(خلاصه) از مقال بعضے از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عز و جل ایمان آورده اند- ولیکن چون بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل واجب تعالی نیستند- نذر و عهد آنها حرفی بیش نیست و اگر گاهی بادای آن پردازند خلوص دل را در آن کارد خلے نمی باشد

حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک دبستانی کتاب یکی از هم مکتبان خود دزدیده پیش مادر خود بُرد- مادر

در عوض ادب کردن او را آفرین کرد- چون کودک نوآموز جوان شد در شرارت و سرقت استاد گشت- آخر الامر تقصیرے بزرگ کرد- ارباب حکومت او را اسیر کرده بسیاستگاه فرستادند- مادر گریه کنان در آن مقام رفت- پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنے دارم در خلوت با مادر خود بگویم- او را رخصت دادند- پسر به بهانهٔ سرگوشی دهان خود را نزدیک گوش مادر بُرد و گوش پیرزال را بگزید- از مشاهده جفای این کودک حاضران بغایت دلگیر شدند- پسر گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خود هم در پیش خلائق خجالتے دارم و هم به شکنجهٔ عذاب گرفتار آمدم- زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی به گناه سرقت جان شیرین خود برباد نه دادمے-

(خلاصه) بد آموزی کودکان موجب شر و فساد و خرابی و هلاک آنها مے شود-

حکایت شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کنارهٔ دریا در روز روشن رمهٔ خود را می چرانید چون سکون آب دریا دید خواست که ترک شبانی گرفته پیشهٔ تجارت اختیار کند- پس بسرعت هر چه تمامتر گوسفندان خود را بفروخت- و از ان زر لبستهای انجیر خرید و آنرا بر کشتی بار کرده بقصد تجارت بر روی دریا روان شد- قضارا باد مخالف پدید آمد- ملاحان از بهر سلامت خود دامان کشتی بار سفینه را در دریا انداختند- بیچاره شبان ازین مصیبت ناگهانی از خیال تجارت باز آمد- پیشهٔ قدیم خود اختیار کرد روزی بر همان ساحل گوسفندان می چرانید- آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر ها می خواهی

(خلاصه) اگر آدمیان بر احوال خود قناعت کنند دائما خوشحال باشند و چون کسی
بقصد اموری که از ان واقف نباشد کارهای خود را بگذارد در هلاکت افتد

حکایت[۴۱] مرد منعمی که شیر را بخواب دید

آورده اند که امیری پسری داشت یگانه و شکار دوست- امیر شبی بخواب دید که
شیر پسرش را کشته است- خیال این منام که اضغاث احلام[خیالات پریشان ۱۲] بیش نبود چنان
در سرش جا کرد که او از بهر پسر خود نزهت گاهی احداث نمود تا پسر را از خطر موهوم خود
نگهدارد و در آرایش آن سیرگاه بانواع و اقسام اسباب نفیسه و تصاویر عجیبه
زر فراوان بکار برد- پسر آن مکان جدید را زندان و پدر را زندانبان دانسته
در میان تصاویر وحش و طیر که بر دیوار و در آن کوشک کشیده بودند تصویر شیر دید
و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دیده مرا درین زندان بند کرده است
مشتی بر آن تصویر بزد- قضا را دستش بر سر میخی که در دیوار زده بودند خورد و
مجروح شد- و از صدمه اش تب کرد و به همان حالت بمرد- پس حزم و احتیاطی
که پدر در بارهٔ نگهداشت پسر از شیر بکار برده بود سودی نه کرد-

(خلاصه) مردم بد اعتقاد را بانتقام آلهی همان آفت رو نماید که از ان خیلی
خائف و ترسان بوده باشند-

حکایت[۴۲] روباهی که دُم خود گم کرده بود

آورده اند که روباهی در دامی اسیر شده دُم از دست داده جان بسلامت بُرد
من بعد از غم بی دُمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت- روباه
از بهر اینکه از رسوائی بی دُمی نجات یابد همه اعیان قوم خود را فراهم آورده بفصاحت

و بلاغت گفتن گرفت که نگهداشت دُم در حق روباهان هم موجب عناست و هم بدنما
چون سخنان چرب و شیرینش بانجام رسید روباهی معمر بگفتار در آمد و پرسید که آیا حرف
و حکایت متکلم در بارهٔ روباهانی است که دُم دارند یا زشتی و رسوائی روباهان بی دُم
را معذرت کردن مقصود اوست-

(خلاصه) ناصحی را که بی غرض باشد کمتری توان یافت-

حکایت[۴۳] روباه و خاربن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب روباهی کردند- بیچاره خواست که در خاربنی
پناه گیرد- خاربنان ازوی پهلوتهی کردند- روباه بزور خود را در خاربن پنهان کردن
خواست- خارها در پای او بشکست- روباه بر زمین افتاد و پای خود را لیسیدن
گرفت و زبان شکایت در بارهٔ خاربنان دراز کرد- خاربن گفت ای روباه چرا
بر من عتاب می کنی- تو که همواره بر ایذای کسان مائل می باشی هر آئینه میدانی
که التجای تو بسوی من بر جای خود نبوده است زیرا که هر که بمن نزدیکی جوید
من با او در می آویزم

(خلاصه) کسی که خود را بدست خود در محنت و بلا افگند و بعد از ان ناچار شده
از دشمن مدد طلبد بد نصیب است

حکایت[۴۴] روباه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباهی کردند- روباه از دهقانی التماس کرد
که اگر مرا خلوتگاهی بنمائی غایت کرم باشد- دهقان کلبهٔ خود را نشان داد- روباه
در آنجا رفت- مقارن این حال صیادان بر جناح استعجال رسیده از دهقان

پرسید مرد روباهی این طرف آمد آیا دیده‌ٔ - دهقان گفت ندیدم - ولیکن همان دم باشارهٔ انگشت دلالت کرد که روباه دران کاشانه موجود است - صیادان از اشارهٔ او غافل شدند - روباه از روزن کلبه می دید بدین اشارت مطلع شده بود - چون صیادان راه خویش پیش گرفتند روباه از کاشانه برآمد و بی آنکه با دهقان سخنی گوید روان شد - دهقان گفت ای روباه بدخلق پیش از آنکه روی شکر احسان من بجا نمی آری - روباه جواب داد ای دهقان اگر حرکت دستِ تو در صداقت زبان یکسان بودی بی ادای مراتب سپاس نرفتمی -

(خلاصه) کردار آدمیان فی الاکثر با گفتار آنها موافق نمی باشد

حکایت بت پرست و معبود او

آورده اند که مرد بت پرست در خانهٔ خود صنمی داشت - بغایت تعظیم او بجا آوردی چند انکه فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس تر گشتی - روزی از غایت خشم صنم را بر دیوار زد - چون بت پاره پاره شد مقداری از زر از اندرونش برآمد بت پرست گفت عجب ماجرای هست که تا اینَدم بت سرکش را می پرستیدم ضرب او مرا نفع بخشید نه پرستش -

(خلاصه) بسیار آدمیان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند - کسیکه حطام دنیوی (اسباب فانی) بخشد او را معزز و مکرم تر دانند

حکایت پدر و فرزندان او

آورده اند که دهقانی بود - بزور بازوی محنت و ریاضت نان بدست آورده بفراغ بال روزگار بسر بردی - خواست که پسرانش به تبعیت او زندگانی کنند -

هنگام وفات خود پسرانرا وصیت کرد که در باغ انگور دفینهٔ نهان ست - بر خود لازم دانستم که پیش از رحلت خود شمارا بر این معنی مطلع کنم - چون داعی اجل را لبیک اجابت گویم زمین آن باغ را کنده خزینهٔ نهان را بگیرید فرزندان از تجهیز و تکفین پدر فارغ شده بطلب دفینه برآمدند و بهر طرف خاک آن باغ را زیر و زبر کردند در می دست نداد - ولیکن از محصول بار انگور کشف معمای دهقان حاصل شد -

(خلاصه) بهترین ترکه که پدر از بهر اولاد بگذارد پند نیکوست -

حکایت ماهی گیر و مزمارش

آورده اند که ماهی گیری بود - مزمار نوازی را از دم انداختن خوب تر دانستی - بر کنار جوی نشسته مزمار می نواخت - هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد - ماهی گیر مزمار بیک طرف نهاده دام در جوی انداخت - و ماهیان بسیار را صید کرد - چون ماهیان در دام جستن آغاز نهادند صیاد گفت این چه ابلهانند وقتی که مزمار نواختم رقص نکردند حالا بی سماع بوجد آمده اند -

(خلاصه) کامیابی مردم وابستهٔ وسائط زیباست -

حکایت ماهی گیر و حسن طالع او

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا جد و جهد بکار برده یک ماهی هم صید نکرد - آخر الامر خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد - در آندم ماهی بزرگ در کشتی او افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او شد

(خلاصه) صبر و استقلال آدمی در کارے کمتر باشد که موجب ناکامی او شود -

—

حکایت مرگ و پیرمرد

آورده اند که پیرمردی پشتارهٔ هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد - آخر تاب بارگران نیاورده پشتاره بر زمین افگند - و مرگ را ندا کرد تا از زندگانی پر محنت او را نجات بخشد - حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیرمرد پرسید چه چیز میخواهی پیرمرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و گفت از راه لطف مدد کن تا باز این بار را بردارم

(خلاصه) آدمی در دنیای فانی اگرچه انواع مشقتها کشد مرگ را بدل نمیخواهد -

حکایت بوزنیه که شاهی یافته بود

آورده اند شیری که پادشاه بیشه بود وفات یافت - در میان حیوانات نزاع افتاد که در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشانند - بعضی از حریفان اگرچه درخواست این منصب کرده بودند ولیکن بوزنیه از لهو و بازیها دل آن جماعت را شاد کرد و بدرجهٔ شاهی رسید - روباه را آتش حسد برافروخت و پیش بوزنیه آمده بدروغ گفت که درین حوالی خزینهٔ که مال خاص سلطان ست یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم رنجه کرده مال خود بستاند - صیادی در خندق دام گسترده بود - روباه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین ست - چون بوزنیه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای روباه با من نرد دغا باختی - روباه جواب داد ای بوزنیه ساده لوح تو لیاقت پادشاهی نداشتی - چون حوصلهٔ محافظت انگشتان خود نداری سروری دیگران ترا نمی زیبد

(خلاصه) چون نوبت شاهی به بوزینگان رسد و باهان مکار را از بهر فریب آنها موجود خواهند بود

حکایت استر لاف زن

آورده اند که استری بناز و نعمت پرورش مییافت - از غرور فربهی و چالاکی لاف علو خاندان و شرافت آبای خود زدی - و گفتی که پدر من اسپی ست تیز رو - و جرأت پرواز عرض می شوم که درجهٔ من بعد از وست - درحالیکه استر کلمات مباهات بر زبان می راند پدرش که خر پیر بود و نزدیک ایستاده بود نهیق خود را بلند کرد تا استر بر اصل خود مطلع شود - پس همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچهٔ خر ست - باستهزا تحقیر او کردند.

(خلاصه) مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایهٔ خود شرمنده می باشند

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگی بدروازهٔ خواجهٔ خود خفته بود - گرگی او را گرفت و خواست که بخورد سگ گفت من چندان لاغرم که بگوئی سراپای من استخوان ست - عنقریب در خانهٔ خواجهٔ من جشن طوی سرانجام خواهد یافت - آنروز من غذای لذیذ خورده فربه خواهم شد چون حال من نکوتر شود مرا طعمهٔ خود کن - گرگ سخن او قبول کرده او را بگذاشت چون مدتی بر آمد گرگ بدر آنخانه رسید و سگ را دید در دیوانخانه نشسته - گفت وعدهٔ خود را بیاد آر - سگ جواب داد ای گرگ اگر باز مرا بر جانب مخالف در خفته بینی گاهی خیال شادی را بخاطر خود راه مده -

(خلاصه) آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری از علاج وقوع حوادث بفکر نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید- و از پدرش اجازت عقد طلب کرد- پدر از آزردگی این جانور مهیب هراسان شده باین شرط رضا در داد که شیر دندان خود از دهن بر کند و ناخنها را قطع کند- زیرا که دخترک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار می ترسد- شیر بر گفتهٔ دهقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست دهقان شیر را بی سلاح و بی جرأت یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد-

(خلاصه) عشق بو الفضول پروای مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیز را نثار میکند

حکایت مادهٔ شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملامت کرد که بهر نوبت جز یک فرزند نمی زائی شیر ماده گفت انچه تو میگوئی راست است- ولیکن آن یک بچه که میزایم شیر است

(خلاصه) اندازهٔ چیزها به حقیقت آن باید کرد نه به شمار آن-

حکایت دو خروس که باهم جنگ کردند

آورده اند که در بارهٔ ملک گلخنی میان دو خروس نزاع افتاد- خروسی که مغلوب شد بگریخت و خود را نهان کرد- خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان بال و پا بهم زد و غلغلهٔ فیروزی خود در عالم افگند- در حالیکه غایت شادمانی داشت عقابی بر وی حمله آورده او را در ربود- خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک ماکیان شد و هم متصرف گلخن گشت

(ص ۱۴)

(خلاصه) دشمن نگونهاد بر فیروزی خود متکبر نه شود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت آهو بچه و گوزن

آورده اند آهو بچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان میگریزی- حالانکه از سگان بزرگ تر و توانا تری و سلاح تو از آنها بهتر است- هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سگان مسکین خائف و ترسان میکند- گوزن جواب داد انچه تو میگوئی راست است و بارها همین اندیشه در دلم میگزرد- ولیکن با وجود بزرگی خود و عزم مقاومت چون صدای آمد سگان شکاری بگوش من میخورد بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش میگیرم

(خلاصه) دانستن چیزی بر وجه مناسب امریست و بعمل آوردن آن امری دیگر ست

حکایت زنبور و مراد خواستن او از حقتعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عسل نذر خدای عز و جل کرد- هدیه او مقبول شد- و سروش آواز داد که هر انچه مراد دل تست ظاهر کن عطا کرده شود- زنبور گفت مراد من همین ست که هر کرا به نیش خود زنم هلاک شود- رحمت الٰهی نخواست که انسان را زیر دست این مگس حقیر کینه کیش دارد- پس او را قوت بسیار ارزانی نداشته فرمود دعوتت را اجابت کردم- ولیکن ترا باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف ندهی- یعنی چون بر انسان حمله آری و نیش خود در اندام او شکنی زود باشد که خونابه اجل نوش کنی-

(خلاصه) مردم ستمگر را بسلاح جنگ مدد کردن امریست خطرناک-

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفهٔ زنبوران در آوند [ظرف] عسل راه یافته خود را از شهد چنان پر کردند که طاقت بر آمدن از دست رفته بود۔ چون خود را در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند۔ در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است۔

(خلاصه) چون آدمی باتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بروی دشوار مے شود۔

حکایت نوجوان و ابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه [فضول خرچ]۔ ابابیلے را که بی هنگام بر آمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب رسیده است۔ لباس خود را که در سرما بکار آید بفروخت۔ در عوض اینکه [بجای آنکه] تابستان پیدا شود سرما بکمال شدت عود کرد۔ پیش نوجوان یک پیراهن بیش نمانده بود۔ از سرما اذیت بسیار کشید۔ و ابابیل و او هردو از گرسنگی هلاک شدند۔ وقتیکه جوان ابابیل را دید که از شدت بردمی میرد گفت ای ابابیل تو پرندهٔ نادانی خود را و مرا در ورطهٔ هلاک افگندی

(خلاصه) مردم نادان و بے پروا بسبب حماقت خود ها خود را ملامت کمتر میکنند

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد۔ خوشه هاے انگور رسیده [پخته] بر شاخها آویخته بود۔ و بر دیوار چنان بلند رده که دست روباه بدان نمیرسید روباه را آب حسرت در دهان گردید جستن های روباه از بهر گرفتن یک دو خوشهٔ انگور بیفائده بود۔ آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه هاے انگور عتاب کرده

از آنجا روان شد۔ و گفت این انگور ها از بس ترشی و بدمزگی لایق دیدن و خوردن من نیست۔

(خلاصه) چون بر نعمات آلهی دستیاب نشویم باید که غم نخوریم۔ و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم۔

حکایت گرگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ باهم بعزم شکار بر آمدند گرگ شیر را گفت آیا صداے گوسفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتے می آرم۔ این بگفت و نزدیک حظیرهٔ گوسفندان رفت۔ اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان بیدار۔ گرگ از آنجا ناکام برگشت۔ و نزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان نحیف و لاغر را گاهے ندیدم۔ و آنها لائق التفات نیستند۔ تا آنکه گوشتی بر استخوان آنها پیدا شود باید که آنها را بگذاریم۔

(خلاصه) عادت آدمیان اینست که چیزے را که دست بدان نرسد بزعم خود مکروه قرار میدهند

حکایت کودک و مار

آورده اند که کودکی مار ماهی را در آب میجست۔ اتفاقاً دستش بر مار افتاد و مار دانست که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده۔ افعی از خطای کودک او را نصیحت کرد۔ و گفت تا آنکه تندرست باشی خود را از من بری دار چرا که اگر با من تقرب جوئی پشیمان خواهی شد

(خلاصه) درمیان خطا و عمداً تمیز کردن امری است مقرون بصواب۔

حکایت صیاد و دراج

آورده اند که دراجی در دام گرفتار آمد- صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسعی از یاران خود را بفریب در دام تو اسیر گردانم- صیاد گفت ترا رها نخواهم کرد- چون ارادهٔ تو اینست که از بهر خلاص خود با دوستان خیانت کنی هلاک تو اولی تر است-

(خلاصه) بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمی دارند-

حکایت باخه و خرگوش

آورده اند که خرگوشی سبک رفتار باخه (سنگ‌پشت ۱۲) آهسته رو را در راه دیده زبان طعن برکشاد که همچو تو جانور کاهل و آهسته رو در عمر خود ندیدم- در حالیکه مسافت چند قدم را با آهستگی طی میکنی فرسنگها به تیزگامی قطع می کنم- کشف (باخه ۱۲) جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مراست وگران جان پنداشته من با تو شرط کرده میدوم- مسافتی معین کردند- و روباه را حکم قرار داده هر دو روان شدند- خرگوش اندکی تیز تیز رفت- و سنگ پشت را در پس خود بگذاشت- در اثنای راه برای تحقیر لاک پشت (سنگ‌پشت ۱۲) در سایهٔ خاربنی دراز کشیده و بخواب رفت- و خیال کرده بود که چون کاسه پشت (باخه ۱۲) تا اینجا رسد باز در دویدن بر وی سبقت خواهم کرد- باخه تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش از خواب برخیزد بحد معین رسید و بازی را در ربود-

(خلاصه) ذهن متوسط با مجاهده و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر است

حکایت سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبهای و سماروغ گلخن که در مجرای آب

افتاده بود در ربود- آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میکردند- سماروغ احیاناً با واز بلند میگفت ای یاران به بینید که با سیب ها چگونه شنا می کنیم-

(خلاصه) مردم فرومایه اکثر متکبر می باشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند-

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که بچهٔ کورموش با در خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا می آید و بعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خاربنی را نمی بینم- ثالثاً گفت این چه صدای قرع چکش هاست که بسمع من میرسد- مادر گفت ای دختر تو راز نهان خود را خوب آشکار کرده- زیرا که من دانسته بودم که تو از یک حس محروم بودی- حالا بر من آشکار شد که سه حس نداری- نه ترا قوت سامعت هست نه شامه نه قوت بصارت-

(خلاصه) آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها در افشای آن نکوشند کسی را بر آن آگاهی دست ندهد

حکایت زنبوران و دراجان و کشاورز

آورده اند که طائفه زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمده پیش دهقانی رفتند والتماس کردند که اگر اجازت فرمائی اطفای تشنگی خود کنیم- دراجان گفتند که ما در ازای (مقابله ۱۲) این احسان انگورستان را خواهیم کند- زنبوران نیشدار وعده دادند که ما ترا از دزدان محافظت خواهیم کرد- دهقان گفت من گاوان و سگان میدارم و آنها این خدمتها بجا می آرند و حقیقتاً مدد شما نیست- چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را درباب آنها زیاده خواهم کرد-

(خلاصه) احسان آدمی درباره خویشان خودش او را از عهدهٔ تعهد بیگانگان

مستغنی نمی تواند کرد-

حکایت مردی که دو زن داشت

آورده اند که پیر مردی دو همسر بود دو تا زن را بحبالهٔ نکاح خود در آورد- یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگرے نوجوان که همچو دختر پیر مرد بنظر آمدی- هر دو زن بالاتفاق مراسم تکریم و تعظیمش بجای آوردند- مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر اراده یکی مخالفت دیگری بود- پیرزن موی سیاه از ریش او بر کندی و زن نوجوان موی سفید را استیصال نمودی پس در مدت قلیل در ریش مرد بیچاره موے باقی نمانده

(خلاصه) در خدمت دو حریف مخالف پرداختن خالی از مضرت گونه نخواهد بود

حکایت غوکان که در طلب آب بر آمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو تا غوک در طلب آب بر آمدند- چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها در آمد- غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیا تا درین چاه سکونت اختیار کنیم- زیرا که در قعرش آب می بینم- رفیق جواب داد رای تو صائب نیست- زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن بر آمدن نتوانیم-

(خلاصه) چون شتاب زدگی در کار نیکو نمی باشد باید که پیش از اشتغال تامل کنیم- و نیز پیش از عزم کاری نتیجهٔ آن را اندیشه کردن مقتضای زیرکی باشد

حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس باهم بسفر رفتند- چون شب در آمد سگ در تنهٔ درختیکه میانه اش کاواک بود سکونت کرد- و خروس بالای شاخها جا گرفت- خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد- روباهی گرسنه به شنیدن آواز خروس زیر درخت آمده

در آرزوی طعام شب دهان را لیسیدن گرفت- و برای ترغیب خروس تا فرود آید در مدح رونق پر هایش خصوصاً بانگ و نعرهٔ گلوی سخت او شروع کرد- و گفت که اگر معانقهٔ این نکوروی فرشته خوی مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم- خروس گفت ای روباه دربان که زیر این درخت است بگو تا در بروی تو باز کند- پس بملاقات من سرفراز شوی- روباه ندانست که سگے آنجا نزدیک است- بر قول خروس عمل کرد سگ او را بگرفت و [illegible]

(خلاصه) چون آدمی را با دشمنی که در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب آنست که در بارهٔ مقابله کردن با زور آوران او را ترغیب کند-

حکایت چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوکی مسکین بنامساعدت بخت در دام صیادی گرفتار آمد- صیاد میخواست که او را بکشد- چکاوک بناله و زاری عرض کرد ای صیاد بسبب گرسنگی یکدانه برنج خوردم- بدین گناه صغیره لایق قتل نیستم- صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفع اشتهاے خود غلهٔ مرا خوردی و من از برائے تسکین اشتهای خود ترا گرفته ام-

(خلاصه) عشق و اشتها و غرض نفسانی بر عالمیان غالب است-

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مرد حریصی بود- از همه رخت خود زر بدست آورده آن را بگدهے در زیر زمین دفن کرده دائما بر آن مقام نگاه کردی- همسایه اش که در حالت افلاس بود دفینهٔ بخیل حریص را دید و بغارت برد- بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت حزین گشت یکی از دوستان او گفت این غم و غصه چرا می خوری- چون ارادهٔ صرف آن زر نداشتی تو گفت که آن زر از آن تو نبود- در جائیکه زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری و پنداری که خزینه

تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت۔

(خلاصه) مالیکه بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش دامنگیر باشد نبودنش اولی است

چون آدمی را بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او ازان بهتر است

حکایت آهوی یک چشم

آورده اند که آهوی واحد العین از خوف صیادان دیدهٔ بینا بطرف صحرا کرده و چشم کور بجانب ساحل بحر داشته بی اندیشهٔ خطر میچرید۔ ولیکن حیف است که تیراندازی بر غنیه نشسته بیچاره آهو را که امنی بدست آورده بود به تیر زد۔ آهو هنگام نزع روان باه و فغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت داشتم هلاک شدم و از جانبی که هراسی در دلم بود بلاے نیامد۔ ولیکن این تسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده بودیم

(خلاصه) آدمی محل حدوث آفات و بلیات ست۔ حزم و احتیاط او مانع آن نمیتوانند شد در همه سال انسان را باید که چارهٔ دفع آن کرده خود را بر حافظ حقیقی واگذارد

حکایت آهو و شیر

آورده اند که سگان شکاری تعاقب آهوی کردند۔ بیچاره در غار شیری بناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد۔ و در دم واپسین گفت منم آهوی بدنصیب که در طلب امن از دشمنی گریخته در دهان دشمنی قوی تر گرفتار شدم

(خلاصه) بسیارے از بنی آدم از آفت سهل حذر کرده در بلای عظیم مبتلا می شوند

حکایت بز صحرائی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرائی از شکار افگنان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رز نهان کرد۔ چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت

و شاخهاے رز را که از بهر او پوششے شده بود بتاراج داد۔ قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را دید و صیادان دیگر را انداکرد۔ بز در دشتی بهلاک رسید و اعتراف کرد که این انتقام بر جاے خود است زیرا که بر محسن و حامی خود ستم روا داشتم۔

(خلاصه) کسانیکه در جزای احسان کسی با او بد میکنند یا در فکر هلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر الٰهی بر آنها نازل شده

حکایت خر و شیر و خروس

آورده اند که خری در مزرعی میچرید۔ خروس هم آنجا دانه می چید۔ شیری درنده غضبناک بر خر حمله کرد۔ خروس دید که حمار در خطر جان است۔ بجرأت تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلو زدن گرفت۔ و خر مسکین از هراس لرزان و نالان بود۔ چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت۔ حمار حماقت شعار دانست که صورت منکر خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود۔ باین پندار بغلط قدمی چند در عقب شیر رفت۔ چون شیر و خر مسافتی رفتند که آواز خروس آنجا نرسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره پاره کرد

(خلاصه) گاهی چنان می باشد که بزدلان تعاقب دشمنی که یاراے مقابلهٔ او نداشته باشند می کنند

حکایت باغبان و سگ او

آورده اند که باغبانی را سگے بود در چاه افتاد۔ خواجه نخواست که سگ غرق شود خود اندرون چاه رفت و برای مدد او دست خود دراز کرد۔ سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند۔ پنجهٔ خود بر وی زد۔ خواجه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون

چاه به بالا آمد و سگ را بهمان حالت بگذاشت- و با خود گفت که آنچه بمن از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمی کند و محنتِ من رایگان بوده است
(خلاصه) مهربانی آدمی در حق دو طائفه رایگانست- یکی آنانکه مطلق خیر خواهی را نشاسد- دوم جماعتی که از خیر خواهی مخصوص ایشان را آگاهی بنود-

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سرطانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود خرچنگ که ساده دل و راست باز بود همنشین خود را گفت ای یار عزیز کجروی و مکاری را بگذار- راستی و راستبازی اختیار کن- مار کجرفتار از مکر و حیل باز نیامد- لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت- و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده- خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیم کجرو بدین راستی که ترا
می بینم اگر زندگانی میکردی از دست کسی کشته نمی شدی
(خلاصه) آدمی را باید که نسبت برگ خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکار برد-

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید- و بخانه آورده با سگان خود پرورش کرد- گرگ بچه که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدویدند این گرگ بچه هر آئینه با سگان همراهی کردی- وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگریخت- و سگان گرگ را تعاقب کردند- اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود در رسید و از صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجهٔ خود باز آمد- ولیکن از انجا که گرگ بچه از صید گرگان بنا مساعدت بخت حصهٔ کافی نیافته بود چون گوسفندی از گله بی راه شدی او را

بخوردی

بخوردی- مدتی بدین منوال بگذشت- روزی از حصار گوسفندان خوب فربه را میخورد شبان انصاف این مقدمه باختصار کرد- و بی آنکه تفتیش معتاد بعمل آرد او را بردار کشید-
(خلاصه) طبعیکه در وی تربیت و شفقت را اثر نباشد هر آئینه مایهٔ فساد خواهد بود

حکایت شیر و روباه و گرگ

آورده اند که بادشاه جانوران پیر و بیمار شده بود- همه رعایای او که در صحرا بودند برای تسکین خاطر او حاضر شدند- ولیکن روباه نیامده بود- گرگ فرصت را غنیمت شمرده در ایذای او کوشید- و گفت بحضرت سلطان عرض میرود که روباه را غرور و بی ادبی از حاضر شدن باین درگاه باز داشته است- روباه گفتار گرگ را شنیده خود را بر شیر عرض کرد که شیر بغایت خشمناک است گفت ای بادشاه زمام صبر از دست مده- و یقین دان که سبب عدم حضور من این بود که در شغل تلاش دوائی که در مرض سلطان بکار آید بغایت سرگرم بودم- و از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافته ام- شیر بکمال تمنا پرسید که آن کدام دوا است روباه عرض کرد آن علاج اینست که پوست از تن گرگ بر کنند و گرما گرم پیراهون جسم سلطان بپیچند- سلطان یقین بداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید- چون گرگ دید که شیر از تدبیر روباه خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد- ولیکن روباه در بر کندن پوست گرگ کار پرداز ان درگاه شاهی را مدد کرد- و حالیکه پوست از تنش میکندند روباه از راه طنز گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جو را باید که از احوال تو عبرت گیرند- و از ناخوش کردن سلطان درباره رعایا که حاضر نباشد اجتناب ورزند-
(خلاصه) غیبت گویان بدکار چون گرفتار آمده بسزای واجبی رسند موجب

شادمانی دلها گردد۔

حکایت شراب خوار و زوجہ او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهری داشت میخوار۔ روزی مرد از مستی مدهوش شد زن او را در دخمہ مردگان انداخت۔ چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت و حلقه در دخمه (گورستان) را بجنبانید۔ باده پرست پرسید کیستی۔ زن با تغیر آواز جواب داد منم آنکه از بهر اموات طعام می آرم۔ مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهر من بیار۔ مرا عجب می آید که کسی که مرا داند از بهر من طعام آرد و شراب نیارد۔ پس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت ای یار جانی معلوم کردم که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا بحنت بدت باید گذاشتن۔ زیرا که هر آنچه مرغوب تست در اندک مدت زندگی ترا بانجام خواهد رسانید۔ همه خوف من از ان ست که اولاً مفلس و گدا خواهی شد و بعد ازان اہل و عیال را هید دست خواهی کرد۔

(خلاصه) عادت طبیعت خامس ست چون راسخ گردد استیصال آن از محالات باشد

حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذای مخصوص او بوده است خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید۔ پس طریق طبیعی گذران و غذای معتاد خود بگذاشته خود را با بگیرها و جویبارها درداد۔ آخر الامر چون دید که همه شستن ها و تبدیل غذا در عوض اینکه پر سیاه را تغیر دهد او را بهلاک رسانیده است حزین شد۔

(خلاصه) در تغیر مقتضیات طبیعت سعی کردن نشان نادانی است۔

حکایت ابابیل و زاغ

آورده اند زاغی که با ابابیل درباره عطیه حسن و جمال بحث و جدال میکرد گفت حسن تو فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال پائدار می ماند۔

(خلاصه) حسن پائدار بر جمالی که رنگ ثبات نداشته باشد ترجیح دارد۔

حکایت عندلیب و شپره

آورده اند که عندلیب هزار داستان که در قفس مقید و در غرفه بود در دل شب نغمه کردی۔ شپره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمی کنی چنانکه در شب ترنم می نمائی۔ جواب داد سبب انیست چون در روز نغمه کردم اسیر شدم و عبرت گرفتم۔ شپره گفت پیش از اسیری خیال این معنی ضرور بود۔ نظر بحالیکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطره گرفتاری نیست زیرا که احوال تو از انچه هست تباه تر نخواهد شد

(خلاصه) چون فرصت کار از دست رود عقل آدمی بجا می آید۔

حکایت کودک و حلزونها

آورده اند که کودکی حلزونها را بر آتش برشته میکرد۔ و از آوازی که آنها میکردند خوشوقت میشد۔ کودک هنگام خوردن آن ماهیان میگفت ای ماهیان شما بالیقین جانور ابید خوشدل۔ در حالیکه خانهٔ شمارا آتش گیرد نغمه میکنید

(خلاصه) بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جهل و ستم است۔

حکایت دو مسافر و کیسه زر

آورده اند که دو مسافر باهم بسفر میرفتند۔ یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود را گفت ای عزیز ببین که من کیسه پر از زر یافته ام۔ رفیق جواب داد چون ما هر دو عهد

مرافقت بسته ایم نباید گفت من یافته ام بلکه بگو ما یافته ایم۔ رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مرا معاف دار۔ مسافر هنوز سخن تمام نکرده بود که در باره دزدان که بر سر راه کیسهٔ زر دیده بودند شور و غوغای بلند شد۔ آنکه کیسهٔ زر برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد۔ رفیق جواب داد مگوی که هلاک شویم بلکه بگوی که خود هلاک شوی۔ زیرا که اگر من هم از کیسه یافته بودی بهرهٔ نداشتم در کشیده شدن بردار شریک تو نخواهم شد۔

(خلاصه) بنی آدم میخواهند که در نقصان خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روا نمیدارند

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند۔ یکی در آبگیر وسیع و دلکشا میماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی۔ ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق رو به کمی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با آبگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت۔ غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجه و دلسوزیست ولیکن با مسکن قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا گذاشتن نتوانست۔ نتیجهٔ ردِ چنین التماس مخلصانه این بود که در عرصهٔ قلیل دهقانی بهل خود را بر بالای آن گو خشک شده برد و غوک مسکین را چندان پامال کرد که جان داد۔

(خلاصه) بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کاهل اند که اگر در خندقی افتند همان جا بمیرند و بسعی و کوشش بالا بر نیایند

حکایت پرورندهٔ زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد۔ خداوند بوستان حاضر نبود۔ دزد شانهای عسل را بغارت برد و چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه شد و متفکر ایستاده که

این واقعه چگونه رو داده باشد۔ درین اثنا زنبوران از گشت زارها با مایهٔ عسل به مسکن خود باز آمدند و شانهها را نیافته بر خواجه افتادند۔ صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفا هستید۔ مرد بیگانه ذخیرهٔ شما را بغارت برد و او را آشتی رخصت رفتن دادید۔ و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شما را نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم نیشهای خود بمن میزنید

(خلاصه) عادت بنی آدم فی الاکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته با آنها بدسلوکی می کنند۔

حکایت گنجشک صحرائی

آورده اند که گنجشک جثیه بود بزدل۔ در گو ساحلی متصل رود بار آشیانه بست۔ تا صیادان ستمگر و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند۔ روزی از بهر تلاش طعمهٔ بچگان خود بیرون رفته بود و سیلاب شدید آمد۔ آشیان و بچگان را پاک در ربود۔ چون گنجشک باز آمد و این حادثهٔ جانگزا دید بکمال تاسف فغان برداشت و گفت من جانوری بدنصیب ام۔ از محنت سهل ترسیده گریختم و در بلاے عظیم افتادم۔

(خلاصه) اکثر آدمیان از بلای آسان گریخته در آفت شدید مبتلا می شوند و در جائیکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای شکار ماهیان دام بگستردی۔ و چون دام فراهم آوردی دائما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند۔ بعضی از همسایگان آئین ماهی گیر نگاه کرده او را گفتند ای ماهی گیر آب را بدین گونه مکدر کردن و مشرب ما را تیره ساختن روا نیست۔ ماهی گیر جواب داد بنده را گریز نیست ازینکه مشرب شما را تیره کنم یا از معیشت خود دست بردار شوم۔

(خلاصه) چون در ادای کار ضروری خود در آزار دیگران مجبور باشیم ماجرا نیست دلکوب-

حکایت موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازیبا و سرود خانهٔ لپسندیده داشت- دائماً مشق سرود کردی- روزی بر کمال خود ناز کرد- و از بهر نمودن هنر خود بعشرت کدهٔ عام رفت- از نغمهٔ و نخوت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاح کرده مرد مسکین را راندند- و از آن مقام بر آمدند
(خلاصه) چشم و گوش همسایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بهتر است

حکایت دزدان و خروس

آورده اند که طائفهٔ دزدان در کاشانهٔ کشت زاری در آمده جز خروس مسکین چیزی دیگر نیافتند- خروس از بهر نجات خود تا امکان حرف زد- و گفت که هنگام بر خاستن از بستر خواب مردم را من آگاه میکنم که بکار خود ها سرگرم شوند- یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب نیست که ازین حجت دست بردار شوی- زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را در کار ما تباه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو هر آئینه ترحم نخواهیم کرد-
(خلاصه) هر انچه پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفسدان زبون نماید

حکایت کلاغ و مار

آورده اند که ماری دراز کشیده آفتاب میخورد- کلاغ او را بر داشت و پرید- مار پیچ ها می زد تا آنکه کلاغ را بزخم کاری مجروح کرد- کلاغ برگشته بخت ملامت کنان خود را گفت که چه قدر ابله بودم که با این جانور زهر دار سرو کار داشتم
(خلاصه) قدرت الٰهی ضروریات معاش را آسان کرده است ولیکن اگر ما چیز ها را که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم هر آئینه بما آفتی رسید

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگی را سگ گزیده بود- بر زمین افتاده زخم خود می لیسید- و بغایت ضعیف و رنجور گشته- گوسفندی را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد- و گفت ای دوست من اگر باوردن جرعهٔ آبی از جوی مرا مدد کنی تدبیر یافتن چیزی از بهر خوردن خواهم کرد- گوسفند گفت بلی درین امر شک نمیکنم- زیرا که ارادهٔ تو نیست که آرندهٔ آب را از بهر طیاری غذای خود مجبور کنی و تن کشتهٔ من بهای این سودا باشد
(خلاصه) با طامع بیوفایان مدارا کردن موجب خطر جان است-

حکایت خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بهم مقاتله کردند- و سعی کردند که با روباهان درین امر اتفاق کنند- روباهان هوشیار عقابان را بلا تامل جواب دادند که اگر ما را بر طبع سلیم همسایگان ما که خرگوشان اند و خوی درندگی شما که دوستان صادق الاخلاص اید آگاهی کلی نبودی بکمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجا می آوریم-
(خلاصه) آدمی را باید که بے تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نه بندد-

حکایت سگ شکاری و سگ دربانی

آورده اند که شخصی بود- دو تا سگ می پرورد- یکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه هر صیدیکه سگ شکاری از صحرا بیاوردی سگ خانگی را حصهٔ از آن میسر میشد- سگ صید افگن زبان طعن بر کشاد و گفت که سگ خانگی ثمرهٔ ریاضت مرا میخورد- سگ خانگی جواب داد ای برادر لختی تامل کن- در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواجه و منفعت خاص خود شکار میکنی من از بهر بهبود محافظت خانه مے کنم+

(خلاصه) اگرچه بنی آدم در کارهای جداگانه سرگرم باشند در مفید بودن برابر یکدیگر اند۔

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگی کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان میشد دوید۔ بزغاله را راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سرنوشت من این بود که طعمهٔ تو شوم۔ چون میخواهم که با مسرت و شادمانی بمیرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم۔ از التماس بزغاله غرور گرگ زیاده شد۔ و بزوریکه در حلق خود داشت نعرهٔ بلند زد۔ بصدای نغمهٔ او سگان رسیدند و بزغاله جان بسلامت برد۔ گرگ با خود گفت این زیان مرا سبب است که در فنی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بیجا کردم پیشهٔ من قصابی ست نه مطربی۔

(خلاصه) آدمی را باید که از بدر رفتن از دائرهٔ کار خود خبردار باشد۔

حکایت حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع۔ رخت و غله همسایهٔ خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیره کردی۔ حق تعالیٰ بر فساد او نگاه کرده چنان بروی خشمناک شد که او را مور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد۔ زیراکه او هرجا که میتواند در فعل سرقت هنوز سرگرم میباشد۔

(خلاصه) اصلاح خوی بد که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالات است۔

حکایت کشتی شکست خوردهٔ وهمی

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند۔ دیدند که چیزی بر فاصلهٔ دراز بروی آب بجانب ایشان می آید۔ نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ۔ پس بعد تصور کردند که زورقیست۔ چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک۔ آخرالام(ر)

ثابت شد که جز خار و خلاشه چیزی دیگر نبود۔ این هنگام آنها با خود گفتند ما درینجا بآرزوی بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آخرالامر هیچ نبود۔

(خلاصه) چیزیکه ما آنرا از دور مشاهده کرده فریب میخوریم چون نزدیک تر رسد موجب یاس ما میشود

حکایت خر وحشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری چریده و فربه شده بود کسی نبود که آنجا جلوه گر شود اما خری وحشی از صحرای دیگر آمد۔ و احوال پسندیدهٔ همجنس خوش خلاق خود دیده گفت ای برادر من بکامرانی تو رشک میبرم۔ این بگفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شد۔ چون مدتی اسپری آمد خر مالوف در زیر بار گران ناله میکرد۔ و مردی بیرحم خار آهنی در سرین او میخلانید تا پیش رود خر وحشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است۔ و من دریافته ام که از بهر پوست همواره و تن فربه خود که پیش از یک دو روز بروی حسد بردم قیمت بسیار میدهی

(خلاصه) چون آدمیان بر بنی نوع حسد برند و بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند۔

حکایت خر و غوکان

آورده اند که خری برگشته بخت از گرانی بارکه بر پشت او نهاده بودند در میان گل و لای روبروی جماعت غوکان غرق شده آه و نالهٔ جگرسوز آغاز کرد۔ یکی ازین گروه که در برکهٔ بحر زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان وحل شور و فغان کردن چه فائده دهد۔ بیاد دار که زیاده از صد کس از خویشان قریب و دوستان عزیز ما باشند که از بار گران تو مرده اند۔ اگر در عوض ناله و فغان جهد خود را مضاعف کنی و خود را و ما را ازین حالت تباه برآری اولی و احسن باشد۔

(خلاصه) چون ببینیم که دیگران مبتلای آفات عظیم اند در آفات کوچک چندان بی صبری

نکنیم خصوصاً که سبب آن عدم احتیاط ما بوده باشد

حکایت [۱۳۲] خر پشت ریش و کلاغ

آورده اند که خری پشت ریش در مرغزاری می چرید۔ کلاغی شوخ طبع بر پشتش نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت۔ حمار جستن و نهیق زدن آغاز نهاد۔ سائیسی این مکر و حیلهٔ خر از دور نگه کرده بی اختیار بروی خنده میزد۔ گرگی بدان طرف گذر کرد و پنداشت که کلاغ خر را میخورد گفت بی انصافی ابنای روزگار دیدنیست اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ بیشه است این مرد مسخریه او می کند

(خلاصه) تعصب و نادانی در غالب اوقات آدمی را در قضیات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات جداگانه خلاف صواب را اختیار کند۔

حکایت [۱۳۳] شیر و خر و روباه

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب رهگذر ایستاده بود دچار شدند۔ روباه از بیم شیر لرزان شد۔ ولیکن از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و بجا آل تواضع کورنش بجا آورد و گفت ای خداوند من از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت تو آمده ام۔ اگر قصد رفیق من داری بفرمای در یکدم او را طعمهٔ خود خواهی کرد۔ شیر گفت این کار را بجا آر۔ پس روباه خر را از دغا در غاری بفگند۔ چون شیر دید که خر از آن خود است اولاً روباه مکار را بخورد۔ و در دور دوم حمار را طعمهٔ خود کرد۔ ولیکن پیش از آنکه فرصت بر آمدن از غار یافته بود شکاریان او را دیدند و بگلولهٔ بندوق او را کشتند۔

(خلاصه) پیمانه که ما در حق دیگران به پیمائیم همان از بهر ما به پیمایند۔

حکایت [۱۳۴] ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان نادان از برای آوردن بچه ها بر بیضه ها نشسته بود۔ ابابیل تیز هوش بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و گفت که تو فی الحقیقت در هلاک خویش سعی میکنی۔ ماکیان از نصیحت مخلصانهٔ دوست خود پروائی نکرده بسرکشی بر حماقت خود اصرار کرد۔ و در اندک مدت آنچه از هلاک او ابابیل خبر داده بود وقوع نمود۔

(خلاصه) بسیاری از اہل جہان تا بعین زیانکاری و فکار پرورش میکنند۔ و بسیارے بناشنیدن مصلحت دوستان جان شیرین خود بباد میدهند

حکایت [۱۳۵] کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینه تصویر نهر آب نگاه کرد۔ پنداشت که فی الواقع آب است برای اطفای تشنگی خود بلا تحاشا با رزوی تمام بر وے زد۔ از صدمهٔ خانهٔ تصویر بیهوش شده بر زمین افتاد و هلاک شد۔

(خلاصه) چون آدمی بلا تحاشا در پے مطلوب رود اکثر نامراد گردد۔

حکایت [۱۳۶] ماده کبوتر و زاغ

آورده اند که کبوتر مادهٔ بار آور پیش زاغی دربارهٔ افزونی اولاد خود مباهات میکرد زاغ جواب داد که موجب مفاخرت تو در مقدمهٔ کثرت بچگان هیچ بخاطر فاتر من نمیرسد زیرا که همه را در خردی سرنوشت این بوده است که بعضی از آنان در سبوچه پخته شوند۔ و بعضی بواسطهٔ تابزن بر آتش بریان کردند۔ و بعضی را در گردهٔ نان کرده می پزند۔ و نیز زاغ چابکدست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردد نه سبب شادمانی و طرب۔

(خلاصه) مادام که فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند منجملهٔ نعمات الٰهی اند۔

حکایت[۱۲۷] نگهبان گاوان و نذر خداوند تعالی

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار گوساله گم شد۔ بیچاره خبری از و نشنیده مناجات کرد۔ و گفت بار خدایا اگر از راه لطف دزدی را که گوساله من برده است بمن بنمائی برای تو یک بچهٔ گوسفند قربان کنم۔ بمجرد آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد۔ و او شیری بود درنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوندا من نذر خود فراموش نکرده ام چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از دهان این شیر نجات بخشی درعوض بچهٔ گوسفند یک گاو قربانی کنم

(خلاصه) اگر خواهش ما علی الدوام جلوهٔ ظهور یابد اکثر نار البسوی تباهی و هلاک برد

حکایت[۱۲۸] پشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرا می گشت۔ پشهٔ حقیر او را از بهر مبارزت طلب کرد۔ شیر از بهر مقابله راضی شد۔ پشه در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از پنجهٔ خود پوست تن خود را بدرید۔ و آخر الامر از جنگ بگریخت۔ پشه بغرور بسیار به فیروزی پرواز کرد۔ و لیکن درحالیکه ازین ظفر مباهات میکرد در خانهٔ عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد۔ تصور این مذلت دلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید کرمی فرومایه همچو عنکبوت گردیدیم

(خلاصه) حق تعالی قادر است برانیکه غرور متکبر از چیزهای سهل و حقیر بشکند

حکایت[۱۲۹] شیر و غوک

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان میگشت ناگه بصدای مهیب که بگوش او خورد هراسان شد۔ و از بهر تهیهٔ جنگ عظیم با دیویکه مانند او بود بهر طرف گردیدن گرفت آخر دید که غوک حقیر شور انگیز از سوراخ برآمده آهسته میجهد۔ شیر باحالتیکه درمیان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت سبب هراس من همین جانور بود و من در زمان مستقبل چنین هیبت ها

را که از خیال موهوم و طبع هراسان پیدا میشود بخود راه نخواهم داد

(خلاصه) خوفیکه از چیزهای موهوم پیدا شود اگر ما را بیاموزد که با خطر یقینی دلیرانه دوچار شویم برجای خود باشد

حکایت[۱۳۰] طاؤس و غراب البین

آورده اند که چون پرندگان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند دلفروزی جلوهٔ طاؤس که بناز خرامان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که همگنان بالاتفاق عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند۔ غراب البین گفت ای گروه پرندگان اولاً در کار خود فکر و تامل کنید۔ زیرا که اگر عقاب و کرگس و باز بر ما یورش کنند ازین پرند خودآرای چه توقع مدد توان داشت۔ چون طیور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین اراده باز آمده پرندهٔ دیگر را بشاهی برگزیدند۔

(خلاصه) مرد هوشیار آنست که از حسن ظاهری چیزے فریب نه خورد۔

حکایت[۱۳۱] گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگے بر کلبه گذر کرد۔ بزغاله که از روزن دری نگریست گرگ را دید و خود را در خانهٔ محفوظ یافته بر گرگ و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد۔ گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعه یافتمی حسن آداب آموختمی

(خلاصه) مردم بزدل که در پناه کسے باشند شوخ گستاخ مے شوند۔

حکایت[۱۳۲] دراز گوش و دعای او از خداوند تعالے

آورده اند که خر باغبانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد مناجات کرد که در علاقهٔ خواجهٔ دیگر رود۔ حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را باوند گری سپرد۔ مسکین خر گل سفال را از پیشها و سبز بها گران تریافته۔ دعا کرد که این خواجه هم مبدل گردد۔ ایزد تعالی او را بدباغی

سپرد- ونزدیک پیرانید و چرم غم او افزون تر شد- حمار فریاد کنان گفت نه تنها خداوندان پیشین بر من ستم میکردند و در گوشت من خار آهنی میخلانیدند بلکه اکنون هم همان اسباب شکوه دارم علاوه بران اینجا خطر کم شدن پوست من هست

(خلاصه) کسانیکه شائق تغیر احوال اند از حالات خود بیزار نیستند بلکه از جان خود بیزار ند و کمتر باشد که احوال شان نکوتر شود-

حکایت[۱۳۳] کدبانو و کنیزان او

آورده اند که عادت مستمره کدبانوے این بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را ندا کردی- کنیزان از برخاستن صباح ستی کرده بالاتفاق عزم کردند که خروس مسکین را بکشند- تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شعار ما را بیدار نکند او ما را بیدار نخواهد کرد- چون کنیزان خروس کدبانو را کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان را در نیم شب طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض صلاح حال آنها زبون تر شد-

(خلاصه) یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوے خطاے دیگر مے برد-

حکایت[۱۳۴] عقاب و بوم

آورده اند که عقابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه رعایای خود را که در صورت و سیرت زیباتر باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچگان خود را بدرگاه آرد- آنها حسب الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان خود را بسلطان عرضه میدادند- آخر الامر بوم کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد- و عرض کرد اگر جمال دلفریب و جبهه کشاده و پرهای پر رونق موجب استحقاق ترجیح گردد فرزندان باکمال من لیاقت این دارند که بدرجهٔ اولین رسند زیرا که آنها بعینه نمونهٔ شکل من اند-

(خلاصه) جائیکه خودپسندی غلبه کند تکبر بسیار می باشد-

حکایت[۱۳۵] مور و ملخ

آورده اند که مورچگان در فصل زمستان ذخیره خود را خشک میکردند- ملخی گرسنه بطور خیرات چیزی درخواست کرد- مورچگان آن مسرف را گفتند اگر تو در تابستان ذخیره می نهادی در زمستان محتاج نمیشدی- ملخ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم در همه فصل نغمه میکردم- مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که همه سال را طرب انگیز کنی و از بهر نغمه که در تابستان کردهٔ در زمستان رقص کنی

(خلاصه) کاهلی و سستی سرچشمهٔ بدی و بدبختی است-

حکایت[۱۳۶] گاو و بز

آورده اند که گاوی از حملهٔ شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید- بز بر در حصار ایستاده و بشاخهای خود زده گاو را راه نداد- گاو گفت ای ستمگر تند خوئی را که در محنت افتاده باشد چرا پناه نمیدهی- بز جواب داد ای گاو آیا این معنی نشان بیجبیری من نخواهد بود که ترا راه دهم و شیر بر پشت من حمله کند

(خلاصه) اگرچه آدمیت مقتضی نیست که تا وسع امکان همسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم ولیکن باید که خبردار باشیم تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت[۱۳۷] درخت بلوط و بید

آورده اند که درمیان بلوط و بید ستیزه برپا شد- بلوط بید را ملامت کرد که ضعیف و لرزان هستی- هر باد تند را راه میدهی- و مرا ننگ می آید که پیش باد ها گردن نهم- چون باد پیش من صفیر زند تحقیر او مینمایم- بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیدا شد

بید از فروتنی باد را راه داد - ولی رسیدن حضرت باز خود را بزودی درست کرد - درحالیکه بلوط مستحکم از سرکشی بادی تند مقابله کرده پاره پاره شد - و بیخ و شاخهای او ضائع گشت -
(خلاصه) پیش آفات سر تسلیم نهادن و برآن غالب شدن بهتر است از اینکه سرکشانه به آفات مقابله کرده هلاک شویم

حکایت دایه و کودک تندخو

آورده اند که گرگی در تلاش شکار میگشت - گذرش بر در خانه افتاده که در آن کودک خردسال فغان میکرد - و دایه او را تسکین میداد - زن بکودک گفت این خوی را بگذار و گرنه ترا پیش گرگ خواهم افگند گرگ این سخن شنیده باعتماد قول زن دمی چند انتظار کرد - کودک را طبیعت نکو شد زن او را گفت اگر گرگ آید ما سر او خواهیم شکست - گرگ از شنیدن این سخن غمگین شده بسرعت هر چه تمام‌تر راه فرار پیش گرفت -
(خلاصه) مردم ر اغلب از سخنان ملائم متاثر میشوند اما کسیکه سرکش بود از بهر مطیع کردن تهدید او لازم است

حکایت کشف و عقاب

آورده اند که باخه بود صاحب عزم - از خرام دایمی روی زمین بیزار گشته بسیار آرزو داشت که با پرندگان در اوج هوا طیران نماید - از عقاب التماس کرد که فن پریدن او را بیاموزد - عقاب سنگ‌پشت را از چنین فعل عبث منع کرد - ولیکن چندانکه ممانعت کردی شوق او زیاده میشد - عقاب از بهر تسلی خواهش عجیب کاسه‌پشت او را باوج هوا برده از آنجا رها کرد - سنگ‌پشت بر سنگی عظیم افتاده پاره پاره شد
(خلاصه) بلندی هاے بسیار در حق کسانیکه ضعف دماغ دارند موجب خطر است -

حکایت خرچنگ کهن سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت میخواهم که در عوض پیچ و تابیکه در هر گام میخوری راست رفتن بیاموزی گفت ای مادر اگر تو مثالش مرا نمائی در تبعیت آن جهد کنم

(خلاصه) مواعظ امثله را میخواهد -

حکایت خورشید و باد

آورده اند که درمیان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که درمیان این هر دو قوی‌تر کیست سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را برافگندن بارانی خودش مجبور کند زورآورتر باشد باد طوفانی مهیب برپا کرد و ژاله و باران بر مسافری مسکین ریخت - مرد تمرد سرگشته بارانی برتن خود پوشیده بزعم هوا قدم میزد - خورشید عمل خود را آغاز کرد - شعاع خود بچنان شدت به مرد مسکین مسافر افگند که او از فرط حرارت مدهوش گشته لباس خود را افگند و برای آرامش در سایه دراز کشید؛
(خلاصه) نسبت شور کردن و بانگ برزدن رفق و ترغیب بر دلهای ساده تاثیر بسیار میکند

حکایت خری که پوست شیر دربر کرده بود

آورده اند که خری پوست شیر را یافت و برتن خود پوشید و تبدیل لباس کرده صحرا را زیر و زبر کرد - مدتی جهان از آن او بود - هر کجا که رفتی هر جانوری از وی بگریختی آخر کار این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعرهٔ شیر کند صوت نهیق را بلند کرد - جانوران صحرا هر طرف جستجو کردند چو گوشهای خر را دیدند حمله بروی حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار از کردهٔ خود پشیمان شود -
(خلاصه) بتبدیل صورت سپرداری سیرتهاے ما تا بدیر نخواهد کرد -

حکایت غوکے که طبیبی اختیار کرده بود

آورده اند که غوکی بود خودپسند لاف زن - کناره بلند چشمهٔ تیره برآمده بجماعت جانوران اظهار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم درمیان آن جماعت روباهی صاحب تمیز بود - کمنظری چهرهٔ آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت ای یار خودفروش باگرفتگی آواز و چهرهٔ افسرده

چگونه دعوی معالجه خلایق می کنی مناسب نیست که اولاً هنر خود را بر خود بیازمای پس ما
دریافت کمالات تو بخوبی توانیم کرد

(خلاصه) هنری که دعوی آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجا نیاریم ابنای روزگار
این مثل قدیم را بر ما اطلاق کنند ای طبیب علاج خود کن باید که چنان نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت - پاسبانی خانه بدرستی کردی - لاجرم صاحب خانه از فرط خلتن
او بهلو تهی میکرد - اگرچه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کنده و جرسی در
گردن او نهاد از دور تا مردم از آمد سگ متنبه شوند - سگ دانست که این کنده نشان
مخصوص لطف خواجه است - و بدین رهگذر نخوتی پیدا کرد - یکی از همنشینان او گفت ای یار در
این چیزها را زیور یا علامت تکریم بغلط پنداشته - وحق نیست که این اشیا که بسبب بدخوی
در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد

(خلاصه) بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین رسوائی مفاخرت کنند -

حکایت دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند - عقد معاونت بسته باهم سیاحت میکردند - خرسی
را در راه دیدند چون صورت خلاص نظر نیامد یکی از آنان بالای درختی برآمد و دیگری خود را
بر زمین سرنگون افگند و ضبط نفس کرد - خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان
و گوشهای او نهاد - آخر الامر تصور کرد که این لاشه است و او را بگذاشت - بمجرد آنکه خرس رفت
رفیق از بالای درخت بزیر آمد - و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت -
رفیق جواب داد خرس مرا فرمود که از مصاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را تنها

در محنت گذارند پرحذر باشم

(خلاصه) محب صادق همچو طلائی است که آنرا در آتش بسوزند هنگام امتحان عیار خود را کم نمی کند

حکایت مردیکه کچل بود

آورده اند هنگامی که موی مستعار از بهر پوشیدن عیب کچلی تازه رواج یافته بود مردی
از بهر پوشش سر خود آنرا خرید کرد - و بعینه همچو موی او بنظر می آمد - روزی با جماعت دوستان
بر اسپ سوار شده میرفت - باد تند وزید موی مستعار و کلاه او را در ربود - همراهیان تارک
بی موی او دیده قهقهه زدند - این مرد نیز با دیگران خنده زدن گرفت و گفت ای دوستان
چرا نخندم فی الواقع این امریست فرحت انگیز - چون بر نگهداشت موی خاص خود استطاعت
نداشتم چه توقع آن باشد که موی دیگران نگهدارم

(خلاصه) خوبترین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود دانست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت دو آوندها

آورده اند که آوندهای سیمین و گلین بر ساحلی بود - از طغیان دریا سیل آن هردو را در ربود
آوند سیمین چون دید که سبوچه گلین از قرب او حذر میکند گفت باک مدار تو گزندی نخواهم رسانید
آوند گلین گفت من میدانم که تو عمداً موجب ضرر من نخواهی شد ولیکن طبائع ما چنان
مختلف افتاده است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من خوری آنکه مضرت بیند فقط من باشم

(خلاصه) صحبتهای ناموافق موجب مضرت است -

حکایت بدبخت و طالع نیک

آورده اند که تاجری بوجه منفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیده لاف زدی
و گفتی این فراخ حالی من از همان است که از اشتغال پسندیده مردم در کارهای خود شان پیدا

می شود هر کار خوبی که کرده ام همه اش را دانائی و فراست و حُسنِ تدبیر من سبب باشد و این تاجر
تجارت را بحرص آغاز کرد - و با دل حریص کارهای خود را جاری داشت آخر الامر معاملت
او به تباهی کشید از شکستِ سفینه ها و عرابات (گاڑی ۱۲) و نقصان و حملهٔ متواتر دزدان دریائی -
مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گرسنگی بمیرد - و میکه از پریشانیِ احوال شکوه کردی گفتی
افسوس این مصیبت به سبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه او را
شنید و گفت تو مرد گستاخ و بیوفا هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه را بمن نسبت می کنی -
(خلاصه) اکثر چنان میباشد که بندگان چون با محنت و بلا دوچار شوند شکوهٔ تقدیر
میکنند و در برابر فتح فیروزی خود را می ستایند

حکایت [149] طاؤس و لکلک

آورده اند که چون طاؤس و لکلک باهم صحبت داشتند طاؤس دم خود را بگسترد و از
لکلک سوال کرد که بدینگونه مروحهٔ پرها به نمای لکلک جواب داد ای طاؤس تو بر پرهای
خویش فخر می کنی - اگرچه آن هر آئینه در نظر خوش می نماید و لیکن سوای آنکه دل کودکان بابد
از وی حاصلی دیگر نیست - اگر میتوانی همچو من کار کن این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید
و طاؤس را حیران بگذاشت تا چندان نگردید که چشمانش درد کند
(خلاصه) ناز آدمی بر حُسن ظاهری خودش دلیل واضح است بر ضعف حال او -

حکایت [150] پلنگ و روباه

آورده اند که مردی شکار افگن در طلب صید بود - جانوران صحرا از بیم جان گریختند -
پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را بسرانجام میدهم - بمجرد گفتن این سخن بزخم سنان
مجروح شد - درحالیکه در برآوردن تیر سعی میکرد روباهی از وی پرسید که از کدام دست

گستاخ این مضرت بتو رسید - پلنگ گفت می شناسم که از انسان این اذیت بمن رسیده -
اکنون که فرصت از دست رفته است دریافتم که با دشمنی که بی نزدیک آمدن زخم زند مجاولت نتوان کرد -
(خلاصه) از مقاومت با کسانیکه در قدرت و طاقت از ما فزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت [151] شیر و گاوان

آورده اند که جماعهٔ گاوان پیمان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند - و با دشمن بنی نوع
خود مقابلت نمایند - مادام که اتفاق باقی بود بسلامت ماندند - و لیکن بعد ازین در مدت
قلیل میان آنها خلاف افتاد - شیر فرصت غنیمت شمرده همه را یکی با دیگری هلاک کرد
(خلاصه) اتفاق قوم موجب قوت آنها است -

حکایت [152] حریص و حاسد

آورده اند که دو کس بودند - یکی حریص و دیگری حاسد - هر دو بخداوند تعالی عرض حال کردند
فرمان رسید که هرچه یکی درخواست کند آنچیز دیگری را مضاعف داده خواهد شد - حریص که وفق
عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد - حاسد فی الفور حصهٔ مضاعف یافت - حاسد را
ازین تسلی نه شد - و بسبب اینکه همسایه او هم توانگر شد دلگیر گشت - بنابر آن دعا کرد که یکی از چشمان
او بر کنده شود تا از دیدن اینکه همسایه او هر دو چشم خود را گم کرده خوش وقت شود -
(خلاصه) مقتضای حسد اینست که آدمی بر مالداری دیگران غمگین شود - لاجرم حَسد را
حسب حال نام نهند که آن خود آزار دهندهٔ صاحب حسد است

حکایت [153] زاغ و سبوی آب

آورده اند که زاغی تشنه سبوی دید که اندکی آب در وی بود - لیکن چنان در پستی بود که
منقار زاغ بدان نمی رسید - زاغ نخستین خواست که آن سبو را بشکند تا آنرا واژگون کند

اما سبو بسیار محکم و گران بود۔ آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود۔ بسیاری از سنگریزه ها در سبو انداخت۔ آب بالا بر آمد و او را میسر شد۔

(خلاصه) احتیاج موجب اختراع و حکمت میگردد۔ کاریکه بزور و قوت کردن نتوانیم به حکمت عملی سرانجام می یابد۔

حکایت ۱۵۵ شیر و آدمی

آورده اند که درمیان شیری و انسانی بحث و جدال رو نمود که درمیان این هردو شجیع و قوی کیست۔ انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی مرافعه کنیم۔ و آن صورت انسانی بود در سنگ نقش کرده بعنوانی که شیر در پایش افتاده است۔ شیر جواب داد اگر شیران همچو شما در فن نقاشی و سنگتراشی تربیت می یافتند جائیکه یک شیر در زیر پای انسانی مشاهده میکنی بست کس را در زیر پنجهٔ یک شیر معائنه میکردی۔

(خلاصه) مقدمهٔ خود را خود دادرسی کردن خلاف قانون عدالت است۔

حکایت ۱۵۵ کودک و دزد

آورده اند که کودکی مکار بر لب چاهی گریه و زاری میکرد۔ دزدی را بروی گذر افتاد پرسید چرا گریه و زاری میکنی۔ کودک دروغگو گفت درحالیکه آب ازین چاه می کشیدم ریسمان بشکست و جام سیمین من دردرون چاه افتاد۔ دزد بهاندم لباس از تن برآورده در تلاش آن پیاله اندرون چاه فرو رفت۔ بعد زمان اندک بر لب چاه رسیده و نتیجهٔ کوشش او جز محنت چیزی نبود۔ دید که آن کودک عیار پارچهای او را گرفته گریخته است۔

(خلاصه) بلائی که ما از بهر دیگران تجویز کنیم بر سر ما می آید۔ آنکه چاه از بهر دیگران بکند خود دروی افتد۔ و کسیکه سنگ را بالا بفگند بروی باز گردد

حکایت ۱۵۶ آدمی و جن

آورده اند که درمیان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود۔ روزی آدمی انگشتان خود بر دهن نهاده بر آن دم کرد۔ جن پرسید این کار چرا میکنی۔ آدمی جواب داد دست من بغایت سرد است از بهر گرم کردن آن دم می کنم۔ وقتی دیگر جن دید که آدمی آوند طعام خود را دم میکند۔ پرسید این چه معنی دارد۔ گفت شوربا گرم است میخواهم که آنرا سرد کنم۔ جن گفت اگر از یک دهان حیله گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو می کنم۔

(خلاصه) الفاظ و افعالیکه لیاقت دو معنی داشته باشد اگرچه صحیح بود فی الاکثر دوستی را تباه میکنند دیگر اینکه مردم دوروی هرگز لائق اعتماد نیستند۔

حکایت ۱۵۷ دهقان و یکی از اولیا

آورده اند که دهقانی صاحب بیل بود۔ گردون او در گل ولای مستحکم ماند۔ دهقان فریاد زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند۔ ولی گفت ای مرد کاهل تو چرا دوش خود بپای چرخ نمی نهی۔ آیا این خیال بسته که درحالیکه مانند کودک فغان کنی اولیا دبارگاه کبریا خدمتگذاری تو کنند۔

(خلاصه) اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات قناعت نورزیم۔

حکایت ۱۵۸ صنوبر و خاربن

آورده اند که صنوبری لاف زن با خاربن مسکین گفت که سر من درمیان ستارگان رسیده است۔ از بهر کوشک با شهتیرها و برای سفینه ها ستون ها میدهم۔ و رطوبت تن من از بهر بیماران و مجروحان شاهد اروست۔ ای خاربن تو درخند تنها آهسته میردی۔ د

در جهان از تو فائده نیست مگر مضرت - خاربن گفت ای صنوبر در صفتهای که تو بدان فخر می کنی
با تو دعوی مقابله نمی کنم - ولیکن بدان که هر آنکه ترا صنوبر شاخ کرده خاربن مسکین کرده است
ولیکن التماس میکنم به فرمای که چون باز درود گری با تیشه خود بیاید آیا تو خاربنی نخواهی گشت
(خلاصه) از آفاتیکه توانگران دران مبتلای شوند افلاس ما را نگاه میدارد و غضب الهی
بصورت رعد و طوفان نسبت تجار بنان مسکین بر درختان بلند به سختی تمام واقع میشود

حکایت بوزینه و بچگان توامان او

آورده اند که بوزینهٔ ماده بچگان توامان داشت - دران میان یکی را از دیگری دوست تر
داشتی - وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هراسان شده بچه محبوب خود را در
آغوش گرفت - و از حال بچه دیگر پروائی نکرد - او از بهر محافظت جان خود بر پشت مادر نشست
چون بوزینه ماده با فرزندان خود از شاخی بشاخی دیگر می جست بر زمین افتاد و فرزند
نازنین او هلاک شد - و بچه دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و هیچ گزندی باو نرسید
(خلاصه) اطفال در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباه میشوند -

حکایت روباه و خارپشت

آورده اند که روباهی شنا کنان از دریائی عبور کرده چون بکنارهٔ دیگر رسید ساحل را چنان
بلند و لغزان یافت که برآمدن نتوانست مصیبت او همین قدر نبود زیرا که روباه در فکر
برآمدن در آب ایستاده بود - جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و چشمانش نشسته به نیش
زدند و اذیت بسیار رسانیدند - خارپشتی بر ساحل ایستاده بود - دید و بر احوال او رحم آورده
گفت اگر بگوئی من زنبوران را که موجب آزار تو شده اند برانم - روباه گفت ای عزیز
تشکر لطف تو بجا می آرم و التماس میکنم که این خونخواران را نگذاری که در تصور من شکم اینها

پر شده است هرگز هلاک نه کنی - زیرا که اگر اینها مرا بگذارند جماعه دیگر در عوض اینان
خواهند آمد پس یک قطرهٔ خون در همه جسم من باقی نخواهند ماند
(خلاصه) شکیب و تحمل در بلا بهتر است از آنکه در چارهٔ دفع آن کوشیده خود را در بلای عظیم مبتلا کنیم

حکایت دهقان و باز

آورده اند که دهقانی بازی را که در تعاقب کبوتری بود صید کرد - باز عجز و الحاح نمود و گفت
من گاهی دهقان را آزار نداده ام - بنابرآن چشم دارم که دهقان مجوز گزند من نشود
دهقان گفت ای باز کبوتر با تو چه خطا کرده بود - هر سلوکی که درباره کبوتر ردا [روا دار ۱۲]
باید که آماده تلافی آن باشی - باز گفت حیف صد حیف بسزای واجبی رسیدم از دست
دشمنی که از من زورآورتر است چنانکه من بر کبوتر مسکین تم بر دست بودم - بهر حال شک نمیکنم
که در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خواهد بود چنانکه بود فقط از یک خورنده نجات
یافته بخورندهٔ دیگر پناه گرفته است -
(خلاصه) بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم
کرده باشند - و اگر باینها جزای پیمانه که خود از بهر دیگران پیموده باشند نصیب گردد
زبان را بشکایت آشنا سازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود - چون ابابیل را دید که مگس ها صید میکند بروی حسد برد
و خواست که بازی او را بسر انجام رساند - و بساختن دامی ابابیلان را که بر حقوق او دست
تطاول دراز کرده اند صید کند - پرندگان بلا مشقت بر دامها حمله آورده آنرا دریده بودند -
و شادمانی کردند - عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل

تهمت که بند اشته بودم. مناسب نیست که باز خود را در پیشهٔ قدیم شکار مگس مشغول دارم-

(خلاصه) در کارهائیکه ما فوق استطاعت باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است-

حکایت ۱۶۳ مرغابی و لکلک

آورده اند که لکلکے نغمهٔ مرغابی را که هنگام رحلت خود میکرد شنیده گفت که بلا هنگام اینقدر نغمه خلاف عادت است. و سبب این خوی عجیب از وی پرسید. مرغابی جواب داد من اکنون بعالمی میروم که بعد ازین در آنجا در خطر دامها و تفنگها و گرسنگی نخواهم بود-

کیست که برین گونه نجات شادمانی نه کند-

(خلاصه) کسانیکه توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند-

حکایت ۱۶۴ خارپشت و مار

آورده اند که در شدت زمستان خارپشتی از مار التماس کرد که در خانهٔ خود جای دهد چون یکبار در ان خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خار تنش همنشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند. خارپشت گفت کسی که ماندن نتواند باید که ازینجا برود من بر مسکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست

هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروے

(خلاصه) آدمی را باید که در اختلاط کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست ندهد

خصوصاً با کسانیکه محل گمان بد باشند

حکایت ۱۶۵ پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سرما و گرسنگی نیمجان شده در روزیکه برف می بارید از برائے

دریوزهٔ خیرات بخانهٔ زنبور رفت و گفت که اگر زمانی جای از بهر من مقرر شود فرزندان ترا فن موسیقی بیاموزم. زنبور بتواضع تمام گفت مرا ازین معاف دار. چرا که اولاد خود را پیشهٔ خود آموزم تا آنها بکسب و ریاضت معیشت خود بدست آرند. مرا یقین است که راست میگویم چه می بینم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخواهی ترا بچه حالت رسانیده است

(خلاصه) مناسب است که مردم هر قوم و هر فرقه بجهد تمام منافع کسب و ریاضت را ذهن نشین اولاد خود سازند. چه از فنون عبث و بیفایده اشتغال کسب و ریاضت پسندیده تر است

حکایت ۱۶۶ شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی در میان طیور و بهائم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایای وفادار خود را اعلان کرد که در فلان ساعت و فلان جائی با اسلحه حاضر آیند. در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرگوشان بودند سرداران لشکر آنها را بالکل لائق خدمت نیافته خواستند که برطرف کنند. چون اینمقدمه بموقف عرض پادشاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاه دارید. خران کرنای نوازان بهتر

میتوانند شد و خرگوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود

(خلاصه) در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از و حسابی نتوان گرفت-

حکایت ۱۶۷ کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که دایم کلان از بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیلان خود را فرستادند تا در میان ایشان اساس صلح موکد گردد. ولیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخاست بقاعدهٔ نخستین در ستم و هلاک کبوتران افتادند. پس اینها دریافتند که دشمنان قوم

خود را برہلاک خود ہا متفق کردن خطای عظیمی بوده است ۔ ولیکن چارهٔ آن نیست۔

(خلاصه) در نزاع و ستیزهٔ اشرار دخل دادن موجب خطر ست ۔ زیرا که این ستیزه ها فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از ایذای اخیار باز می مانند

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود گشت کنان با پیر مردی دو چار شد گفت که بزودی تمام تیار شده با من بیا ۔ پیر مرد ازین حکم ناگهانی حیران شده التماس کرد که مرا معاف دار ۔ زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امر سیت خطیر ۔ از بهر بندوبست کارها و وصیت با ولاد مهلتی معتد به میباید ۔ اجل گفت ای پیر نادان مرد دانا میتواند شناخت که ترا پیش ازین برای تیاری سفر آخرت آگاهی دست داده باشد ۔ آیا بچشم خود ندیدهٔ که کسان در خاندان تو و مردم هر نوع در اعمار مختلفه و مدارج جداگانه مُرده باشند آیا آنها خرد تر از تو نه بودند ۔ آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تپ سخت که بیش از ده سال داشتی تصور تو دران چه بود ۔ و پنج سال بعد ازان شکوه امعا یعنی بیماری اسهال داشتی آنرا چه پنداشته بودی ۔ یاد کن که سال گذشته شکوهٔ فالج داشتی ۔ بعد این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمد من عذرهای ترا قبول نخواهم کرد ۔ رخت بردار و با من بیا ۔

(خلاصه) اگرچه ما خیال مرگ را به یک سو نهیم آخر کار اجل جلوه گر خواهد شد ۔

حکایت دربارهٔ محنت و کهالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده میدارد ۔ مرد کاهل جواب داد من هر بامداد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم ۔ بمجرد آنکه در صبح بیدار میشوم

دو کس را ببالین خود می بینم ۔ نام آنها محنت و کهالت است ۔ یکی دلیل می آرد که چرا برخیزم و دیگری همانقدر دلیل می آرد که چرا برنخیزم ۔ و بر منصف عادل لازم ست که کلام متخاصمین را گوش کند ۔ و چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که بناشتا نشستن روم

(خلاصه) ما را باید که بلا عزیمت چیزی در تردد اینکه چه کار کنیم ایام خود را صرف ننمائیم

حکایت کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازیگر و اذیت رسان بر کنار چشمه بر غوکان نظر میکردند ۔ بمجرد اینکه آنها سر خود از بر آب بیرون نهادند سنگ میزدند و شادمانی میکردند ۔ آخر الامر یکی از غوکان که دانای کار و صاحب وقار بود جرأت نموده عرض کرد و گفت ای کودکان شما هرگز خیال نمی کنید که اگرچه این حرکت در حق شما بازیست ولیکن دربارهٔ ما موجب هلاکت ماست

(خلاصه) دلی که از هلاک دیگران خورسندی حاصل کند یقیناً بیرحم است ۔

حکایت غوکان و گاوان

آورده اند که غوکی دید که در میان دو گاو جنگ عظیم پیداست ۔ همنشینان خود را گفت ندانم که اکنون احوال شما چه باشد ۔ یکی از دوستانش جواب داد گاوان را به غوکان چه نسبت ۔ و آنگیرها را با مرغزار چه علاقه ۔ غوک باز جواب داد من شما را ذهن نشین می کنم که علاقه بسیار ست ۔ زیرا که گاوی که فیروز گردد غالباً در زمین نمناک پناه خواهد گرفت ۔ دران دم پامال شده ریزه ریزه خواهیم شد ۔ لاجرم من تا بسیع امکان از نیها دوری خواهم جست

(خلاصه) از نزاع خواص عوام الناس را اذیتی میرسد ۔

حکایت خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با ماکیان محبوب او دید و خواست که او را
فرود آورد - و پرسید آیا خبری گوش کرده - خروس گفت چه خبر - روباه جواب داد که درمیان
همه جانوران صلح کل قرار یافته است - هیچ یکی را جرأت این نیست که به سبب محنت گذران
خود آشکارا یا پنهان کسی را اذیت رساند - خروس تیز هوش گفت این بهترین بشارتیست که
در جهان توان یافت - مقارن اینحال خروس گردن خود را دراز کرد گویا چیزے از دور
می نگرد - روباه پرسید چه چیز می بینی - خروس گفت چیزی مخصوص نے مگر اینکه دو تا سگ
بزرگ را می بینم که بدین طرف دویده می آیند - روباه دانست که این وقت فرار کردن است
خروس پرسید ای روباه کجا میروی - آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت - روباه
گفت بلی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این اشتهار را نشنیده باشند بر من
ترحم نخواهند کرد این بگفت و بگریخت ؞

(خلاصه) بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و اطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال توان کرد

حکایت خرگوش و گنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد - گنجشکے که بر درختے
متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرافت باز داشتن نتوانست - خرگوش را گفت آیا در آنجا
نشسته خود را هلاک میکنی - چرا نمی گریزی و ساقهای خود را کار نمی فرمائی - همچو تو جانورے
چالاک بآسانی از عقاب می تواند گریخت - عقاب فوراً گنجشک را بچنگال خود ربوده
باوجود تضرع و زاری دریکدم او را بخورد - خرگوش مسکین در دم واپسین گنجشک را خطاب
کرد و گفت ای گنجشک پیش ازین تو بر بدنصیبی من طعنه میزدی و بر سلامتی حال خود

تیقن داشتی - کنون چون این مصیبت تبو لاحق شده شاید که مارا خواهی نمود که بچه خوبی بران صبر و تحمل میکنی
(خلاصه) چون ما نمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود تمسخر به دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایت دو مرد و کمند

آورده اند که مردی پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست که خود را
بردار کشد - ریسمانی و قلابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن فرو برد و تار ریسمان بدو
محکم بندد - حالیکه قلابه را میکوفت سنگی بزرگ بآوند زر بر زمین افتاد - مرد مفلس از بخت
نیک خود بغایت شادمان شده ریسمان را بفگند و روان شد - بمجرد رفتن او شخصیکه آن
زر را نهان کرده بود برای دیدن آوند زر آمد دید که زر او مفقود است - زمام شکیب از دست
داد - ریسمان را بگرفت و خود را بر دار کشید - در دل او جز این تسکینی نبود -
(خلاصه) محبت زر اصل انواع آفات است - اکثر مردم دل افگار با آن ذلیل و خوار میباشند -

حکایت طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نسخجات و ادویه خود را بمنزل گاهی عرضه داده بود
جم غفیر بکمال التفات بر وی حلقه کردند تا آنکه بازیگری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان
طرف گذر کرد - مردمان طبیب بازاری را گذاشته در پس خرس دویدند - خرس آنجماعت را خطاب
کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفیهے از ریسمان بینی کشیده
میشوم فرحناک میشوید شادمانم - ولیکن بیائید تا یکی بر دیگری بنوبت خود خنده زنیم زیراکه
شما از طبیب بازاری بحلقه گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پرورنده خود بحلقه بینی کشیده میشوم
(خلاصه) بنی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و بهدایت
عقل سلیم کمتر کار دارند

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپی بود سرکش بدیدن سایه خودش هراسان شدی سوارادرا بطور پسندیده نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند - انچه می بینی سایه بیش نیست - و دروی چنان قدرت نیست که ترا گزندی رساند یا ترا از سیر باز دارد - اسپ جواب داد انچه مرا سرزنش میکنی درست است - من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین زیاده از انچه من از سایه ها می ترسم هراسان میباشی - من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم و تو از چیزیکه هرگاه ندیده و لیکن ذکرش فقط شنیدهٔ خائف میباشی

(خلاصه) عادت بنی آدم است که در امریکه خود آنرا عمل می آرند دیگران را ملامت میکنند -

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگی بود پاسبان - آواز هر که در شب شنیدی بروی شور کردی - خواجه اش او را سرزنش کرد - سگ جواب داد از شوق ادای خدمتی که دارم شور میکنم - اگرچه من بر هر کی که آوازش می شنوم بانگ میزنم چون میفرمائی فقط بر عیاران بانگ برزنم - فی الواقع جرأت پرداز عرض میشوم که بانگ زدن من نه حصه از میان ده بر جای خویش خواهد بود

(خلاصه) بر ابنای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان می شود -

حکایت خر و صنم

آورده اند که خری در جماعت مردم صنمی را برد - مردمان مشرک در پیش او سجده میکردند خر نادان باین پندار که آدمیان درینوقت ادای پرستش گوشهای خود ایستاده کرد و خود را بزرگ وانمود تا آنکه او را یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صنم را که بر پشت خود برداشته آدمیان آداب از بهر بت بجا می آرند نه از برای تو

(خلاصه) مردم نادان آن شرف و عزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت می کنند -

حکایت سگ و گربه

آورده اند که در میان سگی و گربه که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که در میان دو حیوان متخاصم نباشد - و آن هردو این قدر مختلط به ملاعب دلفریب بودند که دیدن لابه و بازی آنها میگذشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحبخانه میشد - و لیکن وقت طعام خوردن مردم نظر می آمد که هرگاه استخوانی یا پارهٔ نانی پیش آنها افگنده شدی آنها مثل بدترین اعدا باهم ستیزه و زجری کردند

(خلاصه) غرض نفسانی سرچشمه خصومتها است -

حکایت سگ و خر

آورده اند که سگی عظیم الجثه و خری که پشت او نانها بار کرده بودند بسفر دراز روان گشته هردو بسیار گرسنه شدند - درحالیکه خر بکنارهٔ راه خارها چرا میکرد سگ پارهٔ نانی که خر می برد بعجز تمام التماس کرد - خر جواب داد که انچه من می برم از آن من نیست بخشیدن اندکی از آن قدرت ندارم - چون ساعتی بگذشت گرگی بسوی آنها آمد - خر لرزیدن گرفت و بسگ گفت چشم دارم که اگر گرگ بر من حمله آرد محافظت من کنی - سگ گفت این امر امکان ندارد کسانیکه تنها میخورند باید که تنها جنگ کنند - پس سگ رفیق همسفر خود را به ترحم گرگ بگذاشت

(خلاصه) شدت مراعات خدمت در بعضی اوقات آدمی را عرضهٔ خطر و هلاک می کند

حکایت زن و مرگ

آورده اند که زنی نیکخواه از اندیشهٔ مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق از وی

دست بردار شده بودند بغایت هراسان بود - جز اینکه اجل در عوض شوهرش او را بگیرد
امری دیگر موجب تسلی او نمیشد - بار بار مناجات میکرد و مرگ را می طلبید - آخر کار اجل
بشکل مهیب پیش او جلوه گر شد - زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط
مکنید - آنکه شما از بهر او آمده اید روبروی شما بر بستر بیماری افتاده است
(خلاصه) هر اقرار دوستی که با دوستان و خویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت
که محبت نفس خود بر همه چیزها غالب است

حکایت ۱۸۲ گرگ و خر بیمار

آورده اند که گرگی بعیادت خری که از تپ محرقه بیمار بود رفت - و بکمال آهستگی نبض
او را دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام درد بیماری داری - خر جواب داد
جائیکه تو انگشت خود نهاده همانجا ضربان است
(خلاصه) ملاقات دوستان سرد مهر در وقت مصیبت درد انگیز است و در بعضی اوقات درد انگیز تر باشد

حکایت ۱۸۳ خریکه قانع نه بود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عوض کاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه
را که طعمهٔ خود کند آرزو کرد - بر وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه در آمد ولیکن با آن
چندان محنت و کار پیدا شد که خر از فصل بهار چنان دلتنگ شد که از سرما شده بود باز
خواست که روی تابستان به بیند - چون تابستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل
بهاران افزون تر یافت - پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نه شود - ولیکن
در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیزها به نسبت اول خود را
در محنت بیشتر دید - بعد از آنکه در سلسلهٔ محن شاقه سالی بسر برد دعای آخرین او باز بهر

زمستان

زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد -
(خلاصه) زندگی مردم متلون در هرزه کاری و بی قراری میگذرد -

حکایت ۱۸۴ خنزیر و روباه

آورده اند که خنزیری دندان خود بر درختی تیز میکرد - روباهی نزد او آمد و پرسید از این کار
چه اراده داری - خوک جواب داد این کار از آن میکنم که اگر کسی بر من حمله آرد از بهر مقابله
او آماده باشم - روباه گفت سببش هیچ نمی بینم زیرا که هیچ دشمنی نزد تو نیست - خوک گفت
احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیار است - زیرا که چون کسی بر من حمله آرد و بجنگ
مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نه خواهم یافت
(خلاصه) کسی که از اعدا خطر داشته باشد باید که دائما هوشیار و تیار باشد -

حکایت ۱۸۵ خارپشت و گرگ

آورده اند که گرگی خواست که اگر خارپشت سلاح خارها را از تن دور کند با او اختلاط
کلی بهم ساند - بنابراین خارپشت را گفت خلائق را نکو نمی نماید که در وقت آشتی مسلح روی -
چنانکه در حرب با سلاح میباشند - لاجرم باید که خارهای خود یکسو نهی - خارپشت جواب
داد آیا در بارهٔ حرب سخن میگوئی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امر است - و همین سبب است
که محتاج سلاح میباشم - آیا اکنون با گرگی هم صحبت نیستم -
(خلاصه) آدمیان را باید که در باب سپردن سلاح خود بدشمن و حواله کردن خود را
در اختیار دشمن خبردار باشند -

حکایت ۱۸۶ اوباش و فیلسوف

آورده اند که اوباشی بو الفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت - و او را در خلوت

سرگرم مطالعه کتاب یافت. تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عزلت بسر می بری. فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط میگوئی. تا آنکه اندرون درین خانه نیامده بودی در بهترین و دلکشاترین صحبت بودم

(خلاصه) حرف زدن با اهل علم که مرده باشند از مکالمت با جاهلان زنده نافع تر است

حکایت ۱۸۷ مزارع و دعای او از ایزد تعالیٰ

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الٰهی مناجات کرد که ضبط و نسق هوا بکلیه بدو بخشد. ایزد تعالیٰ از بهر باد افراه گستاخی التماس او را قبول فرمود پس او گرما و سرما و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت. مرد مسکین در اجرای فصول از بس مهارت کمتر داشت. گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تابش مفرط ظاهر کرد پس کشت او سرسبز نه شد. درحالیکه همسایگان او محصول خوبتر یافته بودند بیچاره شکوه تباهی زراعت از بسیاری رطوبت و گرمی میکرد. آخر بر خطا و خسارت خود متنبه شده بدرگاه الٰهی مناجات کرد که انتظام فصول در ید قدرت خود گیرد

(خلاصه) حقتعالیٰ از راه کرم بسیاری از التماسات ما را قبول نفرماید که در حق ما سودمند نیست

حکایت ۱۸۸ شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توامان اند وقتی بسیار ستیزه کردند که ترجیح و فوقیت کرا باشد. و بر انفصال انمقدمه قادر نشده فیصله را بخدا حوالت کردند خدا تعالیٰ بجمیع وجوه خواست که آنها را راضی کند تا باهم دست بدست روند چنانکه خواهران دلسوز را باید. لیکن چون دید که حکم او بر ان اثری نکرد فرمان داد هر دو را به یک زنجیر محکم بندند. و هر دو علی الدوام چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پائمال شود. و مضائقه نداشته باشند که

کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید

(خلاصه) در دار مکافات و ابتلا می بینیم که راحت و رنج در پی هم می آید۔

حکایت ۱۸۹ دهقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا رها کرده بود بیک ناگاه شور افتاد که دشمن قریب رسیده است. مزارع بکمال هراس ندا کرد چندانکه توانی بگریز وگرنه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد. دراز گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشم غلامی کردن کار من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسانست

(خلاصه) بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادبار نگهداشت احباب را ضامن باشد

حکایت ۱۹۰ در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ماهیان سازش کردند تا با پرندگان مقابله کرده شود. مهم بر حرب قرار گرفت. ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود بپیغام معذرت فرستادند که ما بر سفر خشکی قادر نیستیم

(خلاصه) انجام عهدی که غیر معتاد و ناموافق باشد نومید نیست۔

حکایت ۱۹۱ درباره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را مانند کمان ساخته بود دو چار شد. و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی. پیر مرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای سفیه زر خود را صرف مکن. چون تو خود بسن و سال من رسی چنین کمانی را مفت خواهی یافت

(خلاصه) بی ادبی با مشائخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند -

حکایت[191] خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب در آمد که از تندی در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانهای عسل را تباه و سرنگون کرد - از جفای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را نیمجان کردند خرس با خود اندیشید که بخشم بد از بر انگیختن هزار ها زنبور عفو کردن یک ستم درباره من مناسب تر بود

(خلاصه) بر دشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمهور نکوتر باشد

حکایت[192] تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پدرت بچه مرگ وفات یافت - ناخدا گفت که پدر و جد و پدر جد من همه در دریا غرق شدند - تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هراس نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند - گفت همه آنها بر بستر خود مردند - ناخدای شوخ طبع جواب داد خوب گفتی - اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک نداری من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم

(خلاصه) در حالیکه در امور شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که با طمینان تمام بر کارسازی حق تعالی اعتماد نمائیم

حکایت[193] دهقان زاده و جوی

آورده اند که دهقان زاده نادان که باز بدو پنیر از مادر خودش ببازار فرستاده شده بود بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید - باین اراده که چون همه آب بگذرد عبور کند - مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را همه منوال

عمیق

عمیق و تند یافته - نزدیک مادر بسوی خانه باز بدو پنیر مراجعت کرد - مادر گفت ای پسر این همه وقت کجا بودی و جنس را چرا نه فروختی - آن ابله جواب داد دریا همه روز روان میشد پس تا این دم با نتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بی تر شدن قدم عبور کنم انتظار می کشیدم

(خلاصه) توقع نباید داشت که ایزد تعالی از بهر خوشنودی خیال خام ما حکم خود را تغیر دهد

حکایت[194] عقاب و سرگش

آورده اند که وقتی در میان قوم پرندگان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین تر است - عقاب حسن پرهای خود را انقدر بیان کرد و بچندان تقین وجاه خود را عرضه داد که طیور بسبب هراس مجبور شدند که جناب عقاب را بالفیروزی مسلم دارند - طاؤس خوش طبع که نومید شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بهلاک ستیزه گر حاضر باشد ما همه پرندگان را لازم ست که رونق جلوه شما را اعتراف کنیم

(خلاصه) تملقی که در باره امرا عمل آید منشا آن خوف و هراس است -

حکایت[195] مرزبان نادان

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد دانشمندی شده حکم کرد که همه خار و خاسک را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند - چرا که از ان ثمری حاصل نمیشود - نتیجه این فعل آن بود که باغ فی الحال پامال آدمیان و بهائم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین آخر الامر از دور کردن حصار مفید و توقع ثمر داشتن از خارها بر حماقت خود متنبه شد

(خلاصه) محافظت مال هیچو حاصل کردن آن امریست دشوار

حکایت[197] گاو و پشه

آورده اند که پشهٔ مغرور بر شاخ گاوی نشست - و بخیال اینکه زحمت رسان او
شده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد - و گفت اگر بگوئی از بار خود ترا زحمت نداده ازینجا
برخیزم - گاو جواب داد ای پشه خود را تکلیف مده - چه من احساس نمیکنم که تو کی آمدی -
و چون برخیزی نیز بر آن مطلع نخواهم شد

(خلاصه) بعضے از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت[198] مسافر و ملخها

آورده اند که مسافری بود تند خو - در روزیکه سیاه و تیره بود سواره رفت - از آواز
ملخها چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسپ فرود آمد - و خواست که همه ملخها بکشد
بیگاه چندان مانده گشت که ناچار شده اسپ خود را بدرختی بست - و در میان همان
کرمهای شور انگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود دراز کشید

(خلاصه) کسیکه توقع دارد و سعی کند روزگار بسر برد توقع و محنت او عبث خواهد بود

حکایت[199] عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقابی بر کاشانهٔ خرگوشان حمله آورد - و آنها را گرفته پیش بچگان خود برد
مادر خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بیگناهان و مظلومان میکنند قسم داد تا
بر فرزندان مسکین او رحم آرد - ولیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات
کند خرگوش بچگان را پاره پاره کرد - سائر خرگوشان این حادثه را مقدمهٔ قوم خود
دانسته متفق شدند - و بیخ درختیکه بالای آن آشیان عقاب بود کندن آغاز نهادند -
چون نخستین باد شد وزید و درخت و آشیان بچگان عقاب بر زمین افتاد بعضی از آنها

از سقوط هلاک شدند و آنچه باقی ماندند روبروی مادر مظلوم خرگوشان طعمهٔ پرندگان
و جانوران شکاری گشتند -

(خلاصه) ظالمان را همان سکهٔ زر قلب دهند که آنها داده بودند -

حکایت دراجان و سگ

آورده اند که طائفه دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگی پیمان بستند
که از جانبین شرائط محبت بجا آورده شود - سگ بر ذمهٔ خود گرفت که احدی از
همجنسان او گاهی دراجان را مضرت نرساند - زیرا که سگان درمیان خود عزم کرده بودند
که هرگاه بوی ازین تبار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند بتی ساکت دارند
بعد دستخط و اثبات شرائط صلح طائفه دراجان سگ مهربان خود را دیدند که با خواهر
در کشت زار بازی میکند - سگ بیک ناگاه مطابق عهد بایستاد و پرندگان مسکین
سگ را صادق الوعد یافته با قصے غایت شاد گشتند - ولیکن این ندانستند
که همین علامت نسبت آنها در حق صیاد مفیدتر اوفتاد

(خلاصه) صلحی که بی حدس صائب درباره خصمین صورت پذیر شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی همسایگان یکدیگر بودند - مهمی واقع شد - رفتن آنها بمقامیکه
از مسکن آنها بمسافت چند میل بود ضرور او فتاد - آنها درباره مدد یکدیگر عهد کردند
عهدهٔ نابینا این بود که از بهر بردن دوست لنگ پاها و کتفها پیدا کند - و کار مرد لنگ
صاحب بصارت این بود که نابینا را راه نماید - بدین وسائط آنها به تسلی تمام تدارک
نقصانات یکدیگر کردند - و بسلامت فائز منزل مقصود شدند - و از کار خود فراغت یافتند

باز بوطن مراجعت کردند

(خلاصه) حق تعالی مقدمات این جهان را بحکمتی انتظام داده است که هیچ یکی
از افراد انسانی اگرچه محقر بود هرگز بی فائده نیست

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بدنصیبی خود با روباهی که میل هلاک او داشت دوچار شد
روباه خواهان خفای مطلب خود شده بر خروس تهمت بستن آغاز نهاد و گفت که تو نیز
و خروش دائمی خلل انداز مشهوری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بخاطر جمع
نمی توانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صدای دشوار انگیز تو از زحمت واز راحت
و آرام خود محروم اند- خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت
کسی را اذیت نمیدهم- چون سپیده صبح نمودار گردد من شادمانی می کنم واز بهر تسکین
دلهای ازواج خود بانگ میزنم- و برای آگاه کردن اهل کسب که اینوقت مشغول آنها
بکار خود شایان ست شور می کنم- روباه گفت- بیا بیا که من قیل و قال ترا غذای خود
نمی توانم کرد و دیر شده است که ناشتا نه شکسته ام- این بگفت و خروس بدبخت را
در یکدم بکشید و بسرعت سریع او را و داستان او را تمام کرد

(خلاصه) برای باز داشتن اشرار از اغراض آنها بیگناهی و هوشیاری مرد
و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچه گوسپند

آورده اند که گرگی بر سر چشمه آب می نوشید- بچه گوسفند را دید که بهاندم بمسافت
معتد به بزیر نهر آب میخورد- گرگ دهان خود را کشاده بد دید و بره را نکوهیدن

نکوهیدن = ملامت کردن ۱۲

آغاز نهاد که ای نمکحرام درحالیکه من آب مینوشم چگونه جرأت این توانی کرد که آب را
مکدر کنی- مسکین بره گفت فی الواقع من ندانستم که آب نوشیدن من اینقدر دور بزیر
نهر آب را چندان بر فوق تیره کند- گرگ گفت من می شناسم که تا پوست ترا بالای
گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوی خودنخواهی گرفت- چنانکه پیش از
شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گوئی کرد و پوست او برکندند- و اینمعنی
هرآئینه بیاد داشته باشی- بره بیگناه هراسان و لرزان شده گفت که من دران وقت
پیدا نه شده بودم- گرگ بانگ برزد و گفت این چه بی ادبی ست آیا حیا و عقل
نداری- در رگ و ریشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما سرایت میکند لاجرم
ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را ادا کنی- پس گرگ بلاتحاشا بره بیگناه را دریده پاره پاره کرد

(خلاصه) مردم اشرار در ادای کارهای خود محتاج وسیله نمی شوند و بسبب حماقت
خودها زبان معذرت نمی کشایند

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لذیذ در دهن گرفته بر درخت نشسته است
آرزومند آن شد و لیکن بسبب تحیر ندانست که آنرا چگونه دریابد. گفت ای مرغ
فرخ فال آدمیان از تو شادی شوند- پس زیبائی بدن کلاغ و حسن پر او شگون
نیک و مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده
وصفات حمیده خود حسن صورت میداشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را
برنده بدین کمال نتوانستی نمود- این آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که
دهان خود را چندان که تواند بکشاید- تا روباه را یک دو نغمه دلکشا از نای گلوی خود

ارزانی دارد۔ چون دهن واکرد آن لقمهٔ لذیذ بر زمین افتاد۔ روباه همان دم آنرا بخورد و فرمود ای کلاغ بیاد دار که در مدح اندام تو هر انچه داشتم گفتم ولیکن دربارهٔ کیاست تو چیزی نداشتم که بگویم

(خلاصه) چون مرد خوشامدگو همسایه خود را مدح گوید توان دانست که ازان مطلبی و غرضی دارد

حکایت ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرندهٔ است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشته۔ دید که دهقانی در اراضی خود تخم کتان میکارد۔ جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد۔ و بر عمل دهقان و اینکه دامهای صیادان و کمندها از ریشهٔ کتان ساخته می شود خبر داده مشورت داد که آنرا بر وقت از زمین بچینید و از انجام کار بترسید۔ پرندگان قول او را کاربند نه شدند۔ تا آنکه تخم بیخ گرفت۔ و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگها نشو و نما کرد۔ درین حالت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست نرفته است و دفع مضرت می توان کرد۔ چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیاوردند همه ندیمان قدیم را که در صحرا بودند وداع کرده اقامت شهر و مکالمت بنی آدم اختیار کرد۔ کتان بر وقت خودش فراهم کرده شد۔ ابابیل از نیک بختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه کرده بود در دامهای که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بر نادانی خود متنبه شدند که چرا قابو را از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بود

(خلاصه) خردمندان روزگار از مقدمات نتائج را اخذ می کنند۔ و سفها تا آنکه فرصت دفع مضرت بست نرود سخنان آنها باور نمیکنند

حکایت روباه و لکلک

آورده اند که وقتی روباهی لکلک را بمیزبانی دعوت کرد۔ الوان نعمت که در آوندهای فراخ چیده بودند روباه لیسیدن آغاز نهاد۔ و مهمان خود را گفت که برای خوردن نعمتهائیکه روبروی تست خوش آمدی۔ لکلک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتک حرمت نماید۔ و در وقت رخصت دوست خود را استدعا کرد که در عوض این میزبانی طعام شب با او خورد۔ اگرچه روباه معذرتها کرد ولیکن لکلک انکار او را قبول نکرد آخر الامر روباه اجابت نمود۔ طعام شب در شیشهای دراز تنگ گردن نهاده بودند۔ و هر چیزی نفیس که دران فصل میسر شد آماده بود۔ لکلک درحالیکه از نعمتهای سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفراغت نوش جان کن گویا در خانهٔ خود بوده باشی۔ روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و بسرعت تمام ازان مقام خرام کرد۔ و اعتراف نمود که پاداش عمل خود بواجبی یافته ام

(خلاصه) فریب خوردن عیاران از دست کسانیکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه و ملال گردد

حکایت مور و مگس

آورده اند که مگسی در دعویٔ بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و سرتی کجا باشد که ازان بهره ندارم۔ آیا همه معابد و کوشک ها برروی من کشاده نیست۔ آیا در قربانها ضیافت پادشاهان نمک چش نیم۔ و اینهمه نعمت مرا بی زر و بلا محنت حاصل است۔ اکلیلها را پامال می کنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می چینیم۔ مور گفت ای لاف زن هرزه کار درحالیکه تفاوت میان باریابی مهمان و فضولی ندانسته باشی دعویٔ اینهمه بزرگیها ترا نمیرسد۔ آدمیان از صحبت تو چنان بیزارند که بجز دگر فتن تو ترا قتل میکنند۔ و هر جا که روی

درحق آنها طاعون باشی - دم تو کرمها دارد - درباره یوسه که لات میزنی آن عیبی ناخوشی باشد از انبار سرگینی که تو آنرا مس میکنی - وحال من اینست که بر چیزی که از آن من است زندگانی میکنم ودر تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را بپرورم - حالانکه همه طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط در دغادادن و عیاشی کردن ونیمهٔ دیگر در فقر و فاقه میگذرد

(خلاصه) خوشحالی انسان در کامیابی فوائد جزوی نخواهد بود - بلکه در آزادی او از مشقتهای بزرگ تواند بود - مبارک ترین احوال که آنرا آدمی بخواهد یا دریابد درجه توسط پسندیده است

حکایت زن شیر فروش ونومیدی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده ببازار می برد خیال خام بختن گرفت شیر را که بر سر نهاده بود تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم نتیجهٔ خوبی دهد البته این شیر بچندین زر نقد فروخته خواهد شد - واز ان زر چندین بیضها میتوانم خرید - وآن بیضها در مدت قلیل مرا مالکهٔ چند چوزها کند - پس هر آئینه برای ماکیان خانهٔ خوبی احداث کنم - چون ماکیان فروخته شود مالکهٔ گوسفند بچه شوم - وچون آنرا پرورش کنم گوسفند فربه خواهد شد - چون آن گوسفند فروخته شود مرا برای اشترای گاو ماده وگوساله قادر کند - در آندم عشاق بسیار در خدمت من حاضر باشند - این خیال عشرت انگیز دختر را برین آورد که سر خود را از طرب بجنباند - واین حرکت آوند شیر را نگون کرد - شیر بر زمین روان شد - وبا او گاو وگوساله وگوسفند وماکیان وبیضها وزر نقدای وای عاشقان هم شتاکنان رفتند

(خلاصه) کسانیکه خود را بامیدهای موهوم خوشنود کنند باید که چشم براه نومیدی باشند

حکایت اسپ وخر

آورده اند که اسپی مغرور شکم شیر از زیور پاکیزه آراسته بود درمیان راه خود با خری مسکین

آهسته رو که بار گران بر پشت داشت دوچار شد - وگفت ای جانور حقیر اکنون چگونه ام از من صلح وساز - آیا نمی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم - ونیز آیا فهم نمیکنی که چون آقای خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار میگیرد - ای جانور کمینه وبی ادب از راه دور شو وگرنه به پائمالی ترا با خاک برابر کنم - خر مسکین فی الفور بیک طرف بر جست واین خیال رشک آمیز در خاطر گزرانید که از بهر اینکه احوالم هیچو آن جانور نیکبخت شود چه چیز دهم - و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسپ با بهل سرگین غلامی میکند گفت ای یار عزیز چرا اکنون چگونه - ظهور این حال را سبب چیست - اسپ گفت که این فقط اتفاق خراب است - آنکه که مرا در زمان گذشته دیده بودی من اسپ سپه سالار نجی دم - او مرا بجنگ برده بود - اعضای من شکست خورد - واین که تو می بینی نشان برگشتگی بخت من است

(خلاصه) در چیزیکه بزودی باز آنرا بتانند مسرور شدن مقتضای حماقت ونخوت باشد جهل وافلاس آدمی را بسوی تحقیر وتوهین وفروتنی می برد .

حکایت گرگ وروباه

آورده اند که گرگی ذخیرهٔ بسیار اشیای خوردنی فراهم آورده از خوف گم گردیدن آن در خانه میماند - روباهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون چگونه که از دیر باز ما ترا در شکارگاه ندیدیم - گرگ گفت راست میگوئی من بیماری دارم که مرا اکثر در خانه نگاه میدارد - امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی - روباه دریافت که حیلهٔ او مؤثر نخواهد شد - پیش شبانی رفت واو را خبر کرد که در فلان جای گرگی هست او را اسیر کن - راعی پیروی اشارت او کرد و گرگ را بکشت - روباه همان دم بخلوتگاه گرگ رفته متصرف ذخیرهٔ او شد - ولیکن ازین تصرف مسرت کم یافت - چه در اندک مدت همان شبان آمد

وسلوکی که پیش ازین باگرگ کرده در حق روباه بعمل آورد

(خلاصه) این داستان ما را بر سیاست واجبی خیانت خبر میدهد - اگرچه آن خیانت از خائنے در حق خائنے دیگر بعمل آمده باشد

حکایت گرگان و گوسپندان و سگان

آورده اند که وقتی درمیان گوسفندان و گرگان محاربت رو داده بود - تا گوسفندان سگان را شریک خود داشتند در مقابلهٔ اعدای خود مافوق همسر بودند - گرگان اینحالت دریافته رسولان فرستادند تا در بارهٔ صلح کلام کنند - و تا مدت قرار داد صلح از جانبین یرغمالها داده شد - گوسپندان از طرف خود سگان را دادند و گرگان بچگان خود را حوالت کردند - لیکن آنها در توکید شرائط صلح بودند گرگ بچگان شور کردند - گرگان فغان برداشتند که غوغای واقع شد و بادعای نقض عهد از سلوک دربارهٔ یرغمالها بر گوسفندان که سگان را حاضر نداشتند فتاده براد ای تاوان شکستن آنکه بسبب عدم احتیاط خود رابی پاسبان گذاشته بودند مجبور کردند -

(خلاصه) باکسانیکه حکمت آلهی شان را بر مخالفت داشته باشد خیال دوستی کردن علامت سفاهت است

حکایت شپره و خاربن و موش گیر

آورده اند که شپره و خاربن و موشگیر هر سه شریک تجارت شدند - شپره زر نقد قرض گرفته حوالت کرد - خاربن پارچهارا مهیا نمود - و موشگیر مقداری از نحاس آماده ساخت آنها متاع تجارت با خود گرفته سفر دریا کردند - از گردش طالع چنان اتفاق افتاد که بسبب تندی موج سفینه و مال تجارت غرق شد - ولیکن هر سه تاجر بدبخت بسلامت بر زمین رسیدند - از روزیکه این حادثهٔ غم انگیز رو داد شپره از خوف قرضخواهان تا بشب بیرون نمیرود - خاربن بامید تدارک خسران خود پارچهارا که دسترس او باشد میکشد - و موشگیر بتوقع آنکه بعضی از متاع

گم شده بامواج افگنده شود بر ساحل دریا هرزه گردی می کند

(خلاصه) جز آفات زندگانی هیچ چیز بر دل آدمی تاثیر قوی نمی کند

حکایت بزرگ روشن دل و نجار

آورده اند که درودگری بود - اتفاقاً تیشهٔ او در دریا افتاد - درودگر از بزرگی که مهربان پیشهٔ و ران بود التماس کرد که مدد فرموده تیشهٔ مرا برآر - بزرگ از بهر خاطر آن مرد مفلس در آب غوطه زد - و یک تیشهٔ زرین برآورد - نجار گفت این تیشه مال من نیست - بزرگ بار دوم در آب فرو رفت تیشهٔ دیگر که سیمین بود برآورد - نجار گفت که اینهم از آن من نیست - آن بزرگ بار دیگر در آب غواصی کرده تیشه با قبضهٔ چوبین برآورد - درودگر گفت آله که گم کرده بودم همین ست - بزرگ گفت تو مرد راستبازی - من بسبب راستی تو هر سه تیشه بتو میدهم - خبر این حکایت شهرت گرفت - مردی عیار خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کنارهٔ جوی گریه کنان نشست - و گفت که تیشهٔ من در آب افتاده است - آن بزرگ زاری او گوش کرده از بهر تیشهٔ آن دغاپیشه در آب فرو رفته تیشهٔ زرین نزدیک او آورد - و پرسید که آیا این تیشه از آن تست گفت آری آری همین تیشه مال من ست - بزرگ گفت ای رند بیحیا تو میخواهی که مرا فریب دهی - حالانکه اسرار دل ترا میدانم - پس او رابی دادن تیشه روان کرد -

(خلاصه) دانندهٔ اسرار دل را فریب نتوان داد -

حکایت چکاوک و بچگان او

آورده اند که در کشت زاری که لائق حصاد بود چکاوکی بچگان خود داشت - چون از بهر طلب طعمه بیرون رفتی بچگان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبریکه بتو اینید دریافت کنید و بشنوید - چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند که صاحب این مزرع آمده بود - و همسایگان

فرمان داد که از بهر درو غله بیایند- مادر گفت هنوز خطری نیست- روز دوم بچگان آن را
گفتند که مالک کشت باز آمده بود- و خواست که دوستان او درو کنند- چکاوک گفت که درین
مقدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه بچو اول بیرون رفت- ولیکن روز سوم چون بچگان
مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پسر او باهم عهد کرده اند که فردا آمده خود درو کنند- چکاوک
گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم- از همسایگان و دوستان بیم نداشتم- ولیکن
بالیقین میدانم که خداوند مزرع برگفته خود کاربند خواهد شد- زیرا که اینکار خاص او است

(خلاصه) کسیکه بالیقین میخواهد که کار او بخوبی انصرام یابد باید که بذات خود آنکار بکند
یا کردن آن را بچشم خود ببیند- دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بدیگران بیوفا باشند
نسبت بخود ها صادق العهد می توانند بود-

حکایت[۲۱۵] در معنی که کار امروز بفردا نباید گذاشت

آورده اند که شخصی تا مدت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد- آخر از نصیحت مخلصانه دوستی
صوفی مشرب و بیماری تپ هراسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح اوضاع خود
خواهد پرداخت- و فردا یقیناً درین کار عمده شروع خواهد کرد- و چون فردا آمد و علامات
تپ زائل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت- مرد اوباش منش بدین روش از
فردا بفردای دیگر رجوع میکرد- و ترک آوارگی نمیگرفت- دوستش او را گفت چون می بینم که
نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نمی کند بغایت اندوهگینم- اجازت ده تا بگویم که
چون فردای تو گاهی نمی آید و تو میخواهی که باید بعد ازین سخن ترا باور نخواهم کرد- مگر
اینکه همین دم بسوی توبه و تدارک مافات نقض عهد مکرر فراموش کرده تصور کنی- که
زمانیکه گذشته است رفته است و فردا از آن ما نیست- و آنچه از آن خود خواهیم زمان حالی است

(خلاصه) اگر با توبه حسن عمل یافته نشود آن را توبه نصوح نتوان گفت-

حکایت[۲۱۶] دو مسافر

آورده اند که دو مرد تند خو و خوشخو باهم بسفر رفتند- شخص اول با هزار فکر و تشویش رفتی و
مکرات و مرات فریاد کردی که از بهر گذر اوقات چه کنم- و شخص دوم بشادمانی قدم نهادی
و کارهای خود را بخدای کارساز تفویض کردی- رفیق غمگین گفت ای برادر تو بدین گونه
شادمان و سبکدوش چگونه میباشی- زیرا که دل من از بیم احتیاج نان دونیم است- رفیق
دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید مباش- من عزم خود را ثابت کرده ام و دل من جمع
است- او جواب داد که من دیده ام که در توکل کسانیکه از تو زیاده تر استقامت داشتند فتور
راه یافته است- مرد مسکین در حالت شبه دیگر افتاده بیک ناگاه هوشیار گشته گفت ای
صاحب نکو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود- پس روبروی رفیق خود چشم بند کرده
مسافت معتدبه مشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد بچه طور کاربند شود- در
اثنای این حال رفیقی که در پی او می رفت کیسه زر در راه یافت- و ثمرهٔ توکلی که بر خدا تعالی
داشت بخوبی حاصل کرد- شخص دیگر از بهر سیاست عدم توکل ازین متاع بیخبر بود زیرا که اگر
او چشم خود را باز داشتی کیسه زر از آن او می بود

(خلاصه) کسی که کار خود را به باریتعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دست
معین او پیدا گردد-

حکایت[۲۱۷] بچه شیر نافرمانبردار

آورده اند که در میان نصائح پسندیده که شیر کهن سالی بچه خود را فرمودی یکی این بود که
گاهی با آدمی جنگ مکن- زیرا که هرگز بروی چیره و فیروز نخواهی شد- بچه شیر اندرز پدر

گوش کرده بخاطر نگاهداشت - ولیکن آزاد در دل خود منزلی نداد - چون بحد بلوغ رسید و زور او کمال یافت بآرزوی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شروع کرد - در عالم سیاحت نخستین چیزیکه دید یوغ[۱] گاوان بود - من بعد بااسپی دو چار شد - چون آنها گفتند که آدمزاد نیستیم آنها را رخصت کرد - و بسوی انسانی که کنده های چوب را می شگافت راه برد - او را پرسید ای شخص گوش کن تو آدمزاد بنظر می آئی - انسان گفت بلی آدم هستم - شیر آواز بلند گفت این اتفاق حسن است - پرسید تو جرأت جنگ کردن با من داری - آدمی جواب داد بلی جرأت مقاومت میدارم - این همه کنده های چوب که شاهد میکنی من پاره پاره میتوانم کرد - پای خود را درین شگاف که می بینی بنه و زور خود را بیازما - بچه شیر همان دم پنجه خود را در میان شگاف نهاد - چون آن آدمی فانه[۲] آهنی برکشید چوب بیکدم محکم بسته شد - پنجه بچه شیر دران فروماند - آن مرد خارکش در یکدم همسایگان را خبر کرد - شیر بچه دریافت که در مضیق افتاده است - پای خود از بند رهانید - ولیکن پنجه خویش در پس بگذاشت - لنگان و خونچکان پیش پدر آمده اعتراف کرد ای پدر بزرگوار من اگر بر نصیحت تو کار بند شدمی در بند محنت و بلا نیفتادمی

(خلاصه) فرزندان نافرمانبردار اکثر در محنت و بلا افتاده در عالمیکه کار از دست رود توبه میکنند

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صیاد افگنی دباغی را گفت که بعد از بهر کشتن خرس رفته پوست او را بتو خواهم فروخت - دباغ از بهر دادن قیمتش راضی شد - روز دیگر همراهی صیاد بشکارگاه رفت - و بر درختی سوار شد تا بازی را تماشا کند - صیاد دلیرانه بسوی غاری که دران خرسی میماند روان شد - سگان را اندرونش فرستاد خرس همان دم بیرون آمد صیاد

[۱] یوغ بتحتانی و واو مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه بندند هندی جوا ۱۲ [۲] فانه میخی که درودگران هنگام شگافتن چوب بکار برند ۱۲

نشست را خطا کرد و مغلوب شد - پس بی حرکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد گویا که مرده است - خرس بینی خود را نزدیک او آورده و خیال کرد که مرده است او را بگذاشت چون خرس برفت و خطری نماند دباغ از بالای درخت بزیر آمد - و صیاد را گفت برخیز و نیز پرسید ای یار عزیز خرس چیزی در گوش تو گفت آن چه بود - صیاد جواب داد گرگ مرا گفت که در زمان آینده پیش از آنکه چرم خرس بفروشم تیقن کشتنش در دل نداشته باشم

(خلاصه) آدمی را باید که از اختیار کردن کاری که بر سر انجام آن قادر نباشد اجتناب نماید

حکایت پیرمرد و پسرش و خر

آورده اند که پیرمردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می راند از اولین شخصی که اینان بادی دوچار شد ندا از راه حقارت گفت آیا شما ازین زیاده تر عقل ندارید که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده می روید - پیرمرد که خواهان این شد که موافق خوشنودی هر یکی کار کند پسر خود را بر حمار سوار کرد - ولیکن از بهر عبرت او نخستین رهروی که با او دوچار شد کودک را دید نگوته سرزنش کرد که ای کودک کاهل در عالمیکه مسکین پدر سفید موی تو در پس تو غلامی میکند تو سواره میروی - پیرمرد از شنیدن اینکه آدمیان در اثنای راه پسر او را دشنام میدهند بغایت مغموم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالای خر بزیر آورد و بدین امید که جهانیان از تبدیل حال شاد شوند خود سوار شد - ولیکن هنوز دور نه رفته بود که راه روان پیرمرد را دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده می برد و خود بخاطر جمع بر دراز گوش نشسته است پیرمرد با خود گفت که شادمان کردن خلائق را از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم بار دیگر کودک را در پس خویش خواهم نشاند یقین است همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد

ولیکن بمجرد آنکه آن هر دو برپشت جانور سوار شدند مسافران از پیر مرد استفسار کردند که
آیا آن حمار از آن اوست - زیرا که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته می شود
که خر از ملک او نباشد - پیر مرد بآرزوی اینکه هر یکی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد
ازین بکار برد خیلی متفکر بود - و گفت اگر من برحال خر یا پسر یا بر خود مهربانی کنم نه آدمیان
خوشنود می شوند و نه از سرزنش آنها نجات دست میدهد - چارهٔ دیگر که باقی مانده اینست
که دست و پای خر بسته او را برداشته به بازار بریم - پس در عوض اینکه گروه مردم بر ما
بخندند از هر یکی مورد تحسین شویم - این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان -
پس آنها خر را بر چوبی دراز محکم بسته بر دوشهای خود نهاده روان شدند - ولیکن تماشای
این حالت عجیب مردمان بازاری را چندان متحیر و خوش وقت کرد که همه جماعت قصبه
در پی آنها روان شده بهر قدم تضحیک و سخریه آنها میکردند - پس پیر مرد مسکین در
آزمایش خوشنودی جهانیان که هیچ گونه تسلی نمی شوند چنان بهم برآمد که آن خر را در جوی
بیفگند - و عزم کرد که باز گاهی در راضی کردن طبائع مختلف جهانیان که هیچ کس
یارای آن ندارد کوشش نه کند

(خلاصه) کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ یکی را شادمان نه خواهد کرد -

حکایت عقاب و گربه و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و گربه و خوک مادهٔ باهم در صحرا پرورش می یافتند - عقاب بر سر
درخت بلند آشیان بسته بود - و گربه در تنهٔ میان کاواک آن بچه ها را نهاد - و خوک ماده
در بیخ آن درخت اندرون مغاکی بچگان خود را گذاشته بود - گربه که در محل خطر بود
بادم خود پیش عقاب رفت - و التماس کرد که بهتر اینست که حضرت شما بر احوال

خود نگاه فرمایند - زیرا که یقیناً فتنهٔ در بارهٔ شما بعمل می آید شاید که در بارهٔ من مسکین هم باشد
چه خوک ماده که قرین ماست هر روز بیخ درخت را میکند و آخر کار شجر را منهدم خواهد کرد
پس فرزندان شما و بچگان من هر آئینه خواهند مرد - بمجرد دیکه گربه در دل عقاب شک بر پا
کرده بود پیش خوک ماده رفت - و گفت آیا چیزی میدانی که دلبندان تو در چه خطراند
بالای این درخت عقابی هست - دائماً از بهر شکار بچگان تو در کمین نشسته بمجرد آنکه غائب
شوی البته مقصد خود را سر انجام خواهد داد - روباه فی الفور پیش بچگان خود باز آمد - همه روز
نگهبانی میکرد گویا که هراسان است - و از بهر مهیا کردن طعمهٔ بچگان خود شبانگاه بدزدی
بیرون رفتی - عقاب از بیم خوک ماده حرکت نمیکرد - و خوک ماده از ترس عقاب از جای
خود متحرک نمیشد - پس هر دو خود را در عهدهٔ پاسبانی داشته از گرسنگی مردند - و تعهد
اطفال خود را بگربه و بچگانش سپردند -

(خلاصه) در کشوری و خاندانی که نمامان و غمازان راه سخن یافته باشند آرام و راحت نخواهد بود

حکایت موش مادهٔ صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بمیزبانی دعوت کرد - هر آنچه دران قصبه
میسر میشد بجز پارهٔ نان کره گرفته و تراشهای پنیر و آرد متکرج و گوشت نمک زده بوسیده
متعفن و امثال آن آماده بود - اگرچه بانوی شهر از فرط نیک طینتی برین ضیافت عیب
نه گرفت ولیکن گزارش کرد که چنان معیشت لائق جاه من نیست - و از کر و فر معاش
خود او را خبر داده استدعا کرد که با من تا شهر همراهی کن - موش صحرائی اجابت نمود
و هر دو لنگان لنگان روان شدند - و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند - موش شهری
دوست خود را مخزن گوشت و حجرهٔ ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که در آن ذخیره خود نهاده بود

بنمود- من بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت آن شب موجود است موش شهری از بهر مهمان خود چیز یکه بهتر دانست انتخاب کرد- پس آن هر دو بر کرسی مخملین آن اطعمه را بخوردند- موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین اشیا ندیده بود و نشنیده از تغیر احوال شاد گشت- مقارن این حال بیک ناگاه درها بکشادند- جماعت نوکران غوغا کنان برای خوردن الوان نعمت که باقیمانده بود اندرون آمدند- آن دو قصه موشان مسکین را بی حواس کرد که چگونه پوست خود را نگهدارند- لاسیما آن موش غریب الدیار که گاهی پیش ازین در چنین خطر نیفتاده بود هراسان گشت- ولیکن فی الحال حیله کرده در گوشهٔ قرار گرفت و پنهان شد- دتا رفتن آنجماعت در آنجا لرزان و نفس زنان آمد- چون شور و غوغا برطرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نمک اطعمهٔ لذیذ تو نیست من باز بکاشانهٔ خود روم- و نبیر متکرج خود بخورم- زیرا که در حق من اولی این ست که بلا خوف و خطر در خانهٔ خود مانده ریزهای نان را بخورم- و مالک الوان نعمت شده مورد این غوغای هیبت انگیز و آفات فتنه آمیز نه باشم-

(خلاصه) تنگی گذران آدمی که با آرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را دران دخل باشد فوقیت دارد-

حکایت[۲۲۲] غوکانی که خواهش سلطانی کردند

آورده اند که غوکان از آزادی بیزار گشته بدرگاه الٰهی از بهر سلطانی مناجات کردند حق تعالی برای ابتلای (امتحان ۱۲) آنها کندهٔ چوبین پیش آنها بجای حاکمی افگند- صدمهٔ او نیش همه غوکان را که در گل بودند هراسان کرد- و آنها تا مدت دراز جرأت نگاه کردن نداشتند تا آنکه غوکی که بنسبت دیگران دلیرتر بود سر برداشته پیرامون خود نگاه کرد- دید که بادشاه

تو ساکت و بی حرکت افتاده است همجنسان را فراهم آورد- این ماجرا در میان نهاد- جز اینکه بران کنده سوار شوند فائده دیگر ازوی نبود- همتی که پیش ازین داشتند کنون بی دادی و غوغا مبدل شد- غوکان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ماست- باید که بدرگاه الٰهی دعا کنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما فرستد- ایزد تعالیٰ در میان آنها لکلک را فرستاد- داو بسرعت هرچه تمامتر انتقام شاه کنده از آنها گرفت- و از رعایای تازه کسی که در راه آمدی بخوردی- بقیه جماعت بدنصیب از خدا درخواستند که بادشاهی دیگر فرستاده ایشان را بحالت پیشین رساند- فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید- چون لکلک از بهر سزای شما فرستاده شد باید که وسع امکان صبر پیشه کنید زیرا که اکنون جز جبتش علاجی نمانده است

(خلاصه) دلی را که دروی صفت قناعت نباشد هیچ حالت شادمان نکند- چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شائق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال ما را بتر سازد باید که فقط خود را ملامت کنیم-

حکایت[۲۲۳] شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه باهم بشکار رفتند- و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه تقسیم کرده شود- اینها در تعاقب گوزن فربه بازی خوبی داشتند- و بعد چند ساعت او را گرفتند و بکشتند- حمار از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود- فراتر قدم نهاد و آن جانور را موافق شرط در حصهای مساوی قطع کرد- پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات را اجازت داد که انچه دلش خواسته باشد بگیرد- شیر از اخلاق حمار و حصهای منقسم ناشاد گشته بلا ترحم بروی افتاد و او را پاره پاره کرده بسوی روباه متوجه شد- و گفت ای دوست

چون تواند کی از شرع میدانی از آئین انصاف خبردار باشی۔ لاجرم التماس میکنم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی۔ روباه اسلوب طبع شیر را دید۔ و همه حصها را بیک جا نهاد۔ معده امعا فقط از بهر خود نگاهداشت۔ شیر گفت الحمد لله که در توصیف تو غلط نه کردم۔ دریافتم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم نسبت بخداوند جاه و صاحب لیاقت وقوف داری۔ ای روباه بگوی که این علم و ادب از که آموختی۔ روباه جواب داد از سرنوشت دراز گوش اخذ کردم

(خلاصه) بنی آدم را باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند۔

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی درمیان اعضا درباره شکم فتنه عظمی برپا شد۔ دستها و پاها در آن هنگامه سر حلقه بزرگ بودند۔ و بآواز بلند شکایتها کردند۔ و گفتند که ما نه دلیل معقول می بینیم نه انصاف۔ چرا غلامی دائمی در ریاضت نصیب ما باشد۔ بجز ناز برداری شکم و بردن تن او درستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او و نیز بردن بار عظیم گران او از ضیافت خانه بضیافت خانهٔ دیگر حاصلی ازین ریاضت ما نیست و تیز جوارح (اعضا) فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تیمار و ادای مطلوبات او مانند قیدیان مقید میباشیم۔ و سوای این ما را ضرور می شود که در همه آلام و اسقام او که بی حد و نهایت هست شریک باشیم چرا که او علی الدوام با خود ستیزه و با هر یکی تندخوئی میکند۔ حاصل سخن اینکه اعضا تاب تحمل این عناد برداشت این جفا نیاورده عزم بالجزم کردند که در زمان مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند۔ دهان پهلوتهی کرد که بی مدد دستها هیچ غذا را از بالای دریای خود رخصت آمدن ندهد۔ دندان گفتند تا دستها چیزی نزدیک آسیا

نیارند سائیدن ما آن را بعد ازین امکان ندارد۔ بعد قرارداد این شرط چون زمانی بگذشت اعضا از مشاهدهٔ ضعف قوی و زوال جمال خود متحیر بودند۔ دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند۔ و پایها در عوض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمیدن و لرزیدن آغاز نهادند۔ چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود سعی نمودند۔ ولیکن حیف است که فرصت از دست رفته بود۔ شکم تا مدت دراز از فاقه و غفلت آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مدد جوارح نداشت پس شکم و اعضا باهم هلاک شدند

(خلاصه) انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان وابسته است و هر گروهی که درباره بهبود کل از محنت ابا کنند در مشقتی که از انکار شان پیدا شده باشد با دیگران شریک باشند

خاتمهٔ منتخبات مترجم

اکثر حکایات نسخه که خود آن را دانایان فرنگ برای افادهٔ قوم از لسان یونانی ترجمه کرده در همه مدارس خود رواج داده اند۔ بخدمت بزرگانی که خیرخواهی را دوست دارند و معلمانی که بر تعلیم و تادیب متعلمان (شاگردان) همت می گمارند گزارش اینکه به حکم محکم اُنْظُرْ اِلٰی مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قَالَ که فرموده اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ست کاربند شده در ترویج و تدریس این حکایات دلپسند کوشند۔ و خوانندهٔ نوجوان را فرمان دهند که در ضبط الفاظ و معانی و فهم مضمون حکایات و ادراک نتیجهٔ کلام جهد جزیل و سعی جمیل بکار برد۔ تا عقل معاش و معاد و حسن ادب

حاصل کرده خردمند و مهذب گردد تعال سَیِّدِنَا اَمِیرِالمُؤمِنِین عَلِی عَلَیهِ السَّلَام

اَنَا ابنُ نَفسِی وَ کُنیَتِی اَدَبِی	مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ
اِنَّ الفَتیٰ مَن یَّقُولُ هَا اَنَا ذَا	لَیسَ الفَتیٰ مَن یَّقُولُ کَانَ اَبِی شعر
گر نیاید بگوش رغبت کس	بر رسولان بلاغ باشد و بس

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا وَ مَولَانَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا ذَکَرَهُ الذَّاکِرُونَ وَ غَفَلَ عَن ذِکرِهِ الغَافِلُونَ وَ عَلٰی اٰلِهٖ وَ اَصحَابِهٖ اَجمَعِینَ

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بعون العزیز الوهاب کتاب مفید طلاب مملو از فوائد نصائح و اندرزهای سودمند و محتوی عوائد مواعظ و پندهای ارجمند مسمی به حکایات دلپسند تالیف منیف جناب مولوی محمد مهدی واصف مرحوم متوطن بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن که بار اول بجهت نفع رسانی متعلمین و اشاعت علم حسب فرمائش محمد غیاث الدین صاحب معتمد صدر المهام متفرقات علاقه تعلیمات ملک نظام حیدرآباد دکن درین مطبع طبع شده بود اکنون حسب اصرار شائقین بار چهارم مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بصحت و نظر ثانی مصححان مطبع باهتمام مالک الکلام بابو منوهر لال سپرنتندنت مطبع موصوف بماه جولائی سنه ۱۹۱۴ء مطابق ماه شعبان المعظم ۱۳۳۲ه از حلیه طبع آراسته و مزین شد

